محراب خضر ایوان او پر زاب حیوان خوان او
در هر نگارستان او حیوان نو پرداخته

فراش صدرش هر شبی بر چین میدان کهی
چرخ از مه نو هر مهی چوگان نو پرداخته

گردون تیاقی از برش بسته نطاقی بر درش
در هر رواقی از زرش برهان نو پرداخته

اشکال دولت کرده حل بر تیر از روی محل
این سبز نیکان واز حل پیکان نو پرداخته

هر خاک پیشش قبله هر آب دستش دجله
هر بذل او در بذله صد کان نو پرداخته

کلکش ابد را افرمان بهر دو آتش هر زمان
هفت انجم لحوت آسمان دندان نو پرداخته

چون از لعاب شیر نر زندان کاو دست آبگون
تیغش بر اعدا از مقر زندان نو پرداخته

باد از بقا حصن تنش وز گرز البرز افکنش
بر حصن جان دشمنش غضبان نو پرداخته

حکمش ولی عهد قدر پیکان سلطانی ظفر
تیرش ز طغرای هنر فرمان نو پرداخته

تریاک عدلش هر دمی اکسیر جان در عالمی
خاقانی از مدحش همی دیوان نو پرداخته

و قال ایضاً فی مدح ملک المعظم اتابک الاعظم ابو المظفر الدین
الدنیا قزل ارسلان و در تهنیت عید می گوید

چون صبح دم عید کند نافه گشایی
بگشای سر خم که کند صبح نمایی

آن جام صدف ده که بخندد چو رخ صبح
چون صبح بمو ده ز صدف غالیه سایی

در خم کده زن نقب که در طاق فلک صبح
هم نقب زده مرغ بره داد گوایی

چون گشت صبا خوش نفس از خشک می صبح
خوش کن نفس از مشک می انگار جایی

مرغ از گلو الحان سه تا ساخت دم صبح
بر ساز سه تا چاک زد این سبز دوتایی

شو خوابجه کن از زهره دلان پیش که گیتی / رستی خورد از خوابجه گر زین سمایی
چون خوابجه کنی تا نرسد گرسنه چشمی / از خوابجه گردون مکنی نسله گدایی
ای خوابجه گردون که نوالت همه زهرست / نانت نه چه شیرین تو چون تلخ ابایی
چون پوست فکند و ز دهان مهره برآورد / این افعی پیچان که کند عمر گدایی
می نوش کن و دخمه بدین جرعه فشان زانکه / دل مرده بدین زخمه فیروزه وطایی
بازیچه شمر گردش این گنبد نارنج / گر طفل نه شعبه بازیچه چرایی
جامست چو اشک خوش دار و دمه بزم / مرغان سلیمان پری روی سبایی
چون روی پری بینی آن سلسله زلف / تعویذ خرد کم کن و این سلسله خایی
بگشت نفس در گلوی بلبله بس گفت / ای عقل چه دردسری ای می چه دوایی
ای لعل لعاب از دهن کاو فرو ریز / تا مرغ صراحی کندت نغز نوایی
مجلس همه دریا و قدحها همه ماهی است / دریاکش از آن ماهی اگر مرد صفایی
آن پیکر کاو آید در کالبد مرغ / جان بریان گر ز تن خم یافت رهایی
وان کاو مرغ آمده از مرغ بماهی / و ز ماهی دلها سوی دلهای هوایی
ماه نو و ما حلقه ابریشم چنگ است / در گوش نه آن حلقه چو در حلقه مایی
می کش مکش آسیب زمین و ستم چرخ / بی چرخ و زمین رقص کن ار کار هوایی
این هفت ده خاکی نه شهر فلک را / قحط است تو برا خور مسکین هبایی
منزل علفت نیست نه در شهر و نه در ده / اینجا چه امیری کنی آنجا چه گدایی

چون اسپ تا نخره کرفت نایکی دان — خشک آخور و تر سبزه جو و بند چرا ای

در کاسه سر دیک هوس پخته تا چند — بحران هوس جام جو بحری بر دار نوای

کر محرم عیدند همه کعبه پرستان — تو محرم می باش که من عید ستایی

احرام که کیری چو قدح کیسه که دارد — عریانی بیرون و درون نعل بهایی

کعبه چکنی با حجر الاسود و زمزم — هان عارض زلف لب ترکان سرایی

در خدمت این حلقه بکوشان ختن به — از طاعت آن کعبه نشینان ریایی

یا میکن یا کعبه و یا عشرت و یا زهد — اینجا نتوان کرد یکدل دو هوایی

بر زال سیه موی اشاطه شده چنگی — هر طفل حبش روی معلم شده نایی

بربط بکر ابستن و نالنده چو مریم — زاینده روحی که کند معجزه زایی

بر کاس رباب اخر خشک از عیسی است — کر چار زبان میکند انجیل سرایی

چنگست بدیبا تنش آراسته تا ساق — وز ساق برزیست پلاس اینت مرایی

نایست یکی مار که ده مای خورد شش — پر امن نه چشم کند مار فسایی

دف حلقه تن حلقه بکوشست حه تن — در حلقه سک تازی و اهوی خطایی

خاقانی و بحر سخن بار که شاه — لفظش صدف و این غزلش در بهایی

المطلع الثانی

جان چنگشت سازم که نیش من ای — دل روی نمایت دهم از روی نمایی

خورشید می کر بجز انوش طلبم زانک — من در شب هجران و تو در ابر جفایی

پر نعل بهای پسم ایست کنم آنروز / گاهی بکمین موی من از رهن بگشایی

که که ببر روزن چشم کنی تیز / بیچاره دلم باز نپرسی و نیایی

دل جای تو شد خواه روی خواه نشینی / بر تو نپسند حکم که تو خانه خدایی

این غارت جان چیست خود آن جنگ تو با کیست / گرگ آشتی کن مکن این گرگ ربایی

هیچ افتادت امشب که بر افتاد کسی من / رحم آری در کاش جانم بفزایی

یا بر شکر خویش مرا خوانی مهمان / یا بر جگر ریش بمهمان من آیی

تو بر جگری دست بنالای که حقا / جز بر جگری نیست مرا دست ردایی

خستی دل خاقانی و روزیش نپرسی / کای خسته پیکان من آخر تو کجایی

او در سخن از نابغه برده قصب السبق / چون خسرو نعمان کرم از حاتم طایی

کیخسرو ایران ملک المغرب کز قدر / بر خسرو توران رسدش بار خدایی

والی ملوک عجم اسکندر ثانی / کز چشمه جودش کند خضر ربایی

اقلیم کشایی که ز جاسوسی عدلش / سجاده بیارد که کند کاه ربایی

شاهی که دم صدمت کرنای نفیرش / گوش کر پیران فلک را شنوایی

توقیع ملک دید جهان گفت زهی حرز / هم داعیه ایمنی و هم دفع بلایی

شمشیر ملک دید عدو گفت فدیناک / طاغوت پرستان طاعون و وبایی

در شانه دست ظفر آیینه غیبی / هم آینه هم صیقل شمشیر قضایی

از شبهه تو زنگار گرفت آینه چرخ / کز آینه مملکه زنگار زدایی

ای تیغ ملک در کف رخشانش همانا   در چشمهٔ حیوان ورق زهر گیایی

ذوق تو برد عارضهٔ احمقی از خصم   احسنت زهی زهر که تریاک شفایی

ای نیزهٔ شاه ای قلم تختهٔ نصرت   از نقطهٔ دولت الف عزّ و علایی

ای دست ملک بخ بخ اگر ساغر و شمشیر   ماهی و نهنگ اند تو دریای سخایی

ای جود ملک واهب رزق دو جهان را   امید به تست و تو ضمان‌دار وفایی

ای رایت شه نادره ارزانی و قایم   بحری عدنی کوهی یا کوه صفایی

ای پرچم رایات ملک چشم بدت دور   کز پر غراب آمده و در فر همایی

چون نقش بصر در سیهی نور سپیدی   چون زلف بتان در ظلمات اهل ضیایی

هستی حجر الاسود و کعبه علم شاه   تا کعبه بجای است تو در کعبه بجایی

ای رای ملک ذات سپهری که بد و وقت   یا صاعقهٔ خشمی یا ابر رضایی

ای نامزد خاتم جمشید که بر تو   ختم است جهانداری حقا که سزایی

ای تخت لوایت همه آفاق ندانم   ظل ملک العرشی و یا عرش لوایی

ای آدم و داود خلیفه تویی از حق   حق زی تو پناهنا که پناه خلفایی

گر رحمت حق هست عطاپاش خطاپوش   تو رحمت حق بر همه آفاق عطایی

بهرام اسپ بیستی ارچه که بخشش   خورشید فلک همت برجیس حیایی

چون ماه همه جرم و چو شعر همه سعدی   چون تیر همه فهم چو کیوان همه رایی

بودند کیان مهتر آفاق و نیایت   بهتر ز کیان بوده و تو بهتر ز نیایی

الم

رستم ظفری بلک فرامرز شکوهی — جمشید فری بلک کیومرث دهایی

درکشور دولت چو نبی شهر علومی — در بیشه صولت چو علی شیر وغایی

مانند علی پسر خ غضنفر توی ارچه — از نسل فرید و ز نسل آل عبایی

گر تیغ علی فرق سری یکسره بشکافت — البرز شکافی تو اگر گرز گرایی

روزی که بر اعدا کنی آهنگ شبیخون — خود در ره به آیی جوشنه روز به آیی

آواز کوس بصد اکوه بنپذیرد — ترسد که شود سست دل از سخت صدایی

محتاج بلشکر نه آنرا که ز دولت — دارنده لشکر که این هفت بنایی

دولت بنزد منت رسمی ومعاشی — قران چکند زحمت بو عمر کسایی

جمشید کیانی نه که خورشید کیانی — گر نور عیانی همه رخ عین سنایی

چون فضل ربیعی نه که چون فضل ربیعی — گر خود ز طبعی همه تن لطف نمایی

قدر تو بر افلاک سپه راند و پیشش گفت — ما در تو نگنجیم که بس تنگ قبایی

از طالع میلاد تو دیدند رصدها — اختر شمران رومی و یونانی نایی

تیسیر براندند و بر آیین نفزودند — هیلاج نمودند که جاوید بقایی

کردند همه حکم که دریا قصد وهشتاد — ایجاز بدست آوری ور وهم کشایی

خواهند ز تو امن فزع یافتگان زانک — در ظلمت و در خوف چراغی و رجایی

گرچه ملک الغرب تویی تا ابد اما — بر تخت خراسان ملک الشرف توایی

هرچند که لنبک دهد آسایش بهرام — بهرام نشاهی به ولنبک بقایی

صد منزل از آن سوی فلک رفت ثنایت ... وز قدر تو صد منزل از آن سوی ثنایی

زلزال فنا گر بدرد سقف جهان را ... تو سد همه رخنهٔ زلزال فنایی

ایران بتو شد حضرت غزنین خراسان ... چون گفته من رشک معزی و سنایی

فی وصف معالیک معالیک بناه ... افدیک بنفسی و معادیک فدایی

اصبحت دراپس لامرا تحت جنابه ... امیت وخیل الشعرا تحت لوایی

درشان تو و من سخا و سخن امروز ... ختم الامرایی و به ختم الشعرایی

با زانمد و عدل تو پیوند حیاتت ... گرزد و قبول او را اخلاص دعایی

بر تخت شهنشاهی و در مسند عزت ... ادریس بقا باش که فردوس لقایی

حالات جهان متفق کام تو بادا ... کورا ابدالدهر جهاندار تو بایی

وقال ایضاً فی مدح ملک المعظم اتابک الاعظم مظفر الدین قزل ارسلان ایلدگز میفرماید

صبح چون زلف شب براندازد ... مرغ صبح از طرب سر اندازد

کرکس شب غراب وار ز حلق ... بیضهٔ آتشین براندازد

کرته فستقی بدرد چرخ ... تا بمرغ نوا اگر اندازد

بر شکافد حباشتهٔ شب ... درزبانهای مزهر اندازد

زخمهٔ مطربان چلپای صبوح ... طفل خونین بخاور اندازد

زلف ساقی کمند شبرنگ ... در گلوی دو پیکر اندازد

برقعهای آسمان زند باز — شهرهٔ طیلسان در اندازد
لب بوسه زد و دبوسه تر — کز لب خشک ساغر اندازد
در بر بلبله فواق افتد — کز دهان آب احمر اندازد
مرغ وزد و پس دیده هر کز — که ز منقار گوهر اندازد
از نسیم قدح مشام فلک — چون دهد عطسه عنبر اندازد
لعل در جام تا خط ارزق — شعله در چرخ اخضر اندازد
ادهم شب گریخت ساقی کو — تا کمند معنبر اندازد
جان بدستار چه دهم آنرا — کز غبب طوق در بر اندازد
خار در دیدهٔ فلک شکند — خاک در چشمهٔ خور اندازد
خاک مجلس شود فلک چون او — جرعه بر خاک اغبر اندازد
عاشقانرا که نوش نوش کنند — لعلش از پسته شکر اندازد
رنگ شوخی مجلس آمیزد — سنگ فتنه به لشکر اندازد
درع رستم ز سنبل آراید — ترکش ز عبهر اندازد
ببر و شنگ ماه آهر پلنگ — بر سبوی قلندر اندازد
بامدادان که یک سوارهٔ چرخ — رخت بر پشت اشقر اندازد
سپر زر دگرد دیلم وار — همه زوبین اصفر اندازد
اندر مشرق آتش افروزد — سوی هر روزن اخگر اندازد

این عروسان عور رعنا را — بر سر از آب چادر اندازد
زاهد آسا سجاده زربفت — بر سپر کوه کرد در اندازد
گنبد سبز سنجهای بلور — در مغاک مقعر اندازد
آه من سازد آتشین پیکان — تا درین دیو کوهر اندازد
سنگ در آبگینه خانهٔ چرخ — این دل عضه پرور اندازد
آتش اندر خزینه خانهٔ دل — چرخ ناکس بر آذر اندازد
گله از چرخ نیست از بخت است — گر مرا بخت در سر اندازد
یوسف از گرگ چون کند نالش — که بچاهش برادر اندازد
دم خاقانی از فلک شنود — جان بخاقانی اندر اندازد
فلک از خلعت بقا ببرد — بر قد رشاه صفدر اندازد
شاه ایران مظفرالدین آنکه — کز پی کسری افسر اندازد
نفس بلبلان مجلس او — زین غزل شکرتر اندازد

المطلع الثانی

دل بسودات سر در اندازد — سر ز عشقت کله بر اندازد
جو نتو هر هفت کرده ای حور — در تو هر هفت زیور اندازد
بتو زلف کافرت ماند — ترک غازی که چنبر اندازد
سنم آن مرغ کآواز افروزد — خویشتن را در آذر اندازد

طالعم از برت برون انداخت
کر بنالم برون تر اندازد

کیست کز نحس بخت طالع من
سر کدشتی بداور اندازد

چشم من در نثار بالایت
هم ببالات کوهر اندازد

زیر پای غم تو خاقانی
پیل بالا بسر و زر اندازد

عقل او کر هزار جان دارد
پیش شاه مظفر اندازد

سک درکاه او قلاده حکم
در کلوی غضنفر اندازد

شه قزل ارسلان که در صف شرع
تیغ عدلش سر شر اندازد

همس کاجرای مسیح دهد
طوق در حلق قیصر اندازد

آتش تیغ او کی پیکار
شرر قهر پیکر اندازد

بحر اخضر نیارزد آن قطره
کز سر کلک اسمر اندازد

آسمان در نثار ساغر او
سبحه سعد اکبر اندازد

خنجر او چو حربه مهدی است
که بدجال اعور اندازد

دور بیند چرخ بهر اقطاعش
قرعه بر هفت کشور اندازد

تیر چون در کمان نهد بحریست
که نهنک شناور اندازد

دام ماهی شود ز زخم خدنک
که به سد سکندر اندازد

چون کشد قوس چون زهر مثنی
که ز جوزای ازهر اندازد

اسد از سهم ناخنان ریزد
عقرب از بیم نشتر اندازد

از شکوه همای رایت شاه   کرکس آسمان پر اندازد
دهر دربان او دست بر خدمش   ناوک ظلم کمتر اندازد
آنکه در کعبه اعتکاف گرفت   سنگ چون بر کبوتر اندازد
دولتش از قصد خصم چه باک   کو سپهای منکر اندازد
آیت ناد آن که آتش افروز   تا شرر در سمندر اندازد
نصرتش هست در بهر ملک   رای با رای رهبر اندازد
یاری از کردکار دان که رسول   خاک در روی کافر اندازد
گر مخالف معسکری سازد   طعنه در برابر اندازد
بخت شهرخ را فرود آورد   کاتش اندر معسکر اندازد
بس کالش کی زبهر نیاز   کشتی جان بمعبر اندازد
دست رحمت کجا زند در آنکه   تیغ او دست جعفر اندازد
خصم فرعونی ار بکینه شاه   آلت سحر می مر اندازد
ید بیضای شاه موسی وار   اژدهای فسون گر اندازد
بخت حیا دبیشه ایست که صید   نه بزوبین و خنجر اندازد
قصر جا بزا مهندس قدرت   زنده کار سطر اندازد
شه که چوگان زند سلیمان وار   زین بران باد صرصر اندازد
جفت طاق سپهر در شکند   جفته کان تکاور اندازد

بلکه

شکند سنبله‌های خیانک   داس در چشم اختر اندازد

گه که از تنگ آهن از بغلی   زان چسیم کوه گستر اندازد

تیغش از روم در عرب فکند   گردش از چین بر آذر اندازد

نقش ایشان گر دست بندی ستاند   بر سر هر سه دختر اندازد

دشمن سنگ نهاد بدین فعلی   پشهٔ شیر پیکر اندازد

دیو گر زو گرز بر دم اندیشد   فحل بد بد بها در اندازد

مغ که از رخ نقاب ستر انداخت   تا خفایش ظنی بجواهر اندازد

دست مزدوریش ناوک کفر   در سپهر مدور اندازد

سنگ تهمت مگر که دست بیود   در مسیح مطهر اندازد

بر رعیت ملک همان انداخت   که با امت پیمبر اندازد

لاجرم آتش همان خواهد   که بنجار حیدر اندازد

تا زمین بر کتف ز ظلمت روز   طیلسان مزعفر اندازد

تا سپهر از ستارگان بر   شب کرتاب معجر اندازد

دولتش باد تا بساط جلال   بر زمین مکدر اندازد

قدرتش باد تا طراز کمال   بر سپهر معمر اندازد

وقال ایضا فی مدح ملک المعظم خاقان الاعظم جلال الدین والدنیا
قزل ارسلان الله کریمے فرماید

هر صبح که نو جهان به بینم | از شهر دل جان فشان به بینم
صبح آینه شود که در رویش | نقش دل آسمان به بینم
پویم پی کاروان وسواس | عمر بدرقه عیان به بینم
صحرای دلم هزار فرسنگ | آتش که کاروان به بینم
خیزم که کمین کند فلک سا | یک تیر دل از نهان به بینم
جویم که رصد که زمان را | تنها روی از زمان به بینم
چون سر به دو زانو آرم | قرب دو سر کمان به بینم
در کف نیار شیر مردان | جان از اسک آستان به بینم
بس بی نمکیست عیش این وقت | کز دیده نمک فشان به بینم
نشگفت که چون نمک بر آتش | لب را مدد از فغان به بینم
هر بار نفس که بر کشیم | غم بقیه در میان به بینم
میجویم داد منت ممکن | کین نادره در جهان به بینم
از جفتی غم بیاد عصمت | دل حامله گران به بینم
خون گریم از دو هندوی چشم | رومی بچگان دوان به بینم
بد هر مژه در جو اشک داود | بر کرده بریسمان به بینم
صورت نکنم که صورت دل | در کوه انس و جان نه بینم
در صد غم تازه تر گریزم | گر یک غم جان ستان به بینم

جون تب خالی که تب نشاند — دل را غم غم نشان همی بینم

عمریست بهار نخل بند آن — کش هر نفسی خزان همی بینم

ترسم که بچشم ابلق عمر — از ناخنه استخوان همی بینم

گفتم بروم بوسم نو نو — سوز جگر فلان همی بینم

تف سوز مرا گران نه بینی — من بوسم ترا گران همی بینم

عمری بکران کنم که اهلی — زین کوچه باستان همی بینم

در غوره چارمه کنم جر — تا باده بجم ستان همی بینم

دل تنگم از عتاب یاری — کو را دل خورده دان همی بینم

رگ را پس زیش یاد نارم — جون بالش پرنیان همی بینم

برآینه چشم از آن کارم — کز هم حبشی نشان همی بینم

سازم دل مرده را حنوطی — کز آینه زعفران همی بینم

هر شب که بصفهای افلاک — صفها زده میهمان همی بینم

جوشم زحسد که از ثریا — ششش همدم مهربان همی بینم

من خود نکنم طمع که شش بار — در ششش سوی هفت خوان همی بینم

هم طرح نبرم که کعبتین را — شش نقش ببالیان همی بینم

اینک دو دست فرقدان وا — در یکدر آشیان همی بینم

پس گویم دیده گیر کآخر — هم فرقد فرقدان همی بینم

هر مه که بیک شب مه دو خور ... / ابم جود و عشق دان به پسنم

حالی بوداع اشک هر دو د... / کوبی شفق ارغوان به پسنم

خوی در تب صرع دار یابم / مه در دق و ناتوان به پسنم

از قحط کرم کجا کریز م / کانجا دل میزبان به پسنم

جان جو مزاج مشتری پاک / زالایش سوزیان به پسنم

طبع ز نبات نعش ز آمال / دوشیزه جاودان به پسنم

دیر بیت که این فلک نکونست / زو دوش جندمین ستان پسنم

کویم که فلک علاقه کاهی است / کوراره کهکشان به پسنم

مه زان باسد ریه که هر ... / تا در دم شیر نان به پسنم

کو چرخ مکن ضمان که روزی / همت بدل ضمان به پسنم

از شیر شتر خوشی بجویم / جون رشی ترکان به پسنم

روزی چه طلب کنم بجو ازی / خود بی طلب و هوان به پسنم

کر موم که با سبان درج است / نگذاشت که لعل کان به پسنم

جون بر سر تاج شاه شد لعل / بی منت باسبان به پسنم

نی نی بکمان نیکم از بخت / کارم همه جون کمان به پسنم

بختی که سیاه داشت در زین / خشکیش بزیر ان به پسنم

دل رفت که اهل دل بیابم / این مرهم زخم ان به پسنم

خسته نشوم ز خار زار اهل — زان خار که گل چنان به پسنم
بهرام نه ام که تیره گردم — چون مقنع دودکدان به پسنم
این تاره سخن که کردم ابداع — در روی زمین روان به پسنم
دیوان مرا که گنج عرشست — عین الله گنج بان به پسنم
طرارانی که دزد گنج اند — هم دست بریده شان به پسنم
طرار برین سر چو طیار — آویخته تیغ زبان به پسنم
آینه طالع است کز عمر — هیلاج بقا چنان به پسنم
کاندر سنه تو ز اختر سعد — در طالع کامران به پسنم
شش سال دگر قران انجم — در ازدوی مهرگان به پسنم
هر هفت رسد ببرج میزان — تا پست دگیش قران به پسنم
کیوان که نهان پسنم ارچه — هر هفته بیک مکان به پسنم
کر خط شمال خف کیرد — زی مکه ز روم امان به پسنم
در حد حجاز امن یابم — کو سوی حرز امان به پسنم
و رشانه کو سپند گردون — من حکم به از زبان به پسنم
تا ظن نبری که هیچ گفت — زین حکم دریغ سان به پسنم
ره سوی یقین ندارد این حکم — هرچند ره بیان به پسنم
حقا که دروغ داستانیست — بطلانی داستان به پسنم

خاقانی را زبان حالت / از نامه ترجمان به بینم
از خسف چه باک چون پناهم / درگاه خدایگان به بینم
بیدار سپاه دارا ایران / در آینه روان به بینم
بر هفت فلک فراخته سر / تاج قزل ارسلان به بینم
با کوکبهٔ مظفر الدین / وین همره آسمان به بینم
میر ملک الملوک مغرب / هم رتبت کن فکان به بینم
جم ملک جم خصال و جم خوست / جم را ملک الزمان به بینم
کیخسرو دین که در سپاهش / صد رستم پهلوان به بینم
پرویز هدی که در بلادش / صد نعمان مرزبان به بینم
تاج سر خاندان سلجوق / بر تخت زر کیان به بینم
بر شاه کیان که در فشانم / کو را گهر کیان به بینم
خورشید اسد سوار یابم / بهرام زحل سنان به بینم
از رایتش آفتاب نصرت / در مشرق دودمان به بینم
در بارگه دویم سلیمان / سیمرغ کرم عیان به بینم
چون خوان سخا نهد سلیمان / عیسیش طفیل خوان به بینم
گر سنگ پذیرد آب جودش / از آتش ضیمران به بینم
دستاچه سیاه نزد آتش / چتر سر خضرخان به بینم

شیب سر تازیانش از قدر ... جل الله دشه طغان همی بینم

در یکسر ناخن اژدهای دستش ... صد شیر شرزیان همی بینم

او شاه سه بعد و وقت چار ملت ... بر شاه مدیح خوان همی بینم

وهم از فرعش به سبع اکام ... در ششدر امتحان همی بینم

از هفت سپهر و هشت خلدش ... روز آخر و شبستان همی بینم

نه چرخ و زحل زیم کف شاه ... مستسقی ده دهان همی بینم

رویین تن عالمست قصد شاه ... هر هفته هفت خوان همی بینم

مانند هلال شاه مغرب ... کافزودنش جز و توان همی بینم

بنگفت کزان هلال دولت ... عید دل خاندان همی بینم

آری شه مغرب آن هلالست ... کاندر حد قیروان همی بینم

بر خاک درش ز بوس شاهان ... نقش رخ آبتان همی بینم

گر بر سر چرخ شد حسودش ... هم در بن خاکدان همی بینم

گر کس که بکر شد سوی چرخ ... بر خاک چو ماکیان همی بینم

گر خصم سپه مصر گردد ... کوراعدن امان همی بینم

پندار سر حزد بن خاله ... در عرصه بوستان همی بینم

انگاز خرو پس پرزن را ... بر پایه نرده بان همی بینم

ای تاجور اردشیر اسلام ... کاجر اخورت اردوان همی بینم

ای سایه حق که عقل کل را   ز اخلاق تو دایگان به پسنم
گردد فلک ار محیط کویت   گرد ست تو صولجان به پسنم
زیبد فلک البروج کوهت   گر تو به زدن توان به پسنم
کیوانت شها بعرض بر جم   بر رمح چو خیزران به پسنم
از برد بلاس آخر تو   بر جیس بطیلسان به پسنم
شمشیر هدی تویی که مریخ   شمشیر ترا فسان به پسنم
خورشید ز برق رخش نعلت   ناریست که بید خان به پسنم
ناهید شود هزار دستان   کایوان تو گلستان به پسنم
انصاف تو تیر تند پیش   با وطرف اللسان به پسنم
ماروشتو ماه و از ثریاش   شش نکله بر میان به پسنم
امر تو براتلق شب و روز   یک فحل دو مادیان به پسنم
محمود کفی که سیستانت   محکوم چو شیروان به پسنم
چتر سیه و سپید پیلت   مالش ده سیستان به پسنم
فتح تو به سومنات یا بم   عزم تو به مولتان به پسنم
گرد سپهت بهر والله   پشم تو بسبزوان به پسنم
چون قصد کنی فتوح قنوج   ملت تو شادمان به پسنم
تو خسرو خاوری زامرت   تعظیم بخاوران به پسنم

تو دائم

تو داغ روم و زحمت ‌ ‌ ‌ نالزوال بداصفهان به بینم

دریا همتی کوه هیبت ‌ ‌ ‌ کز ذات تو این و آن به بینم

از رای تو صیقل فلک را ‌ ‌ ‌ هفت آینه در دکان به بینم

گر هیچ سپه کشی سوی شام ‌ ‌ ‌ آنجا سقر و جنان به بینم

از خلق تو خار و حنظل شام ‌ ‌ ‌ گلشکر اصفهان به بینم

سور و عکه در امان امنت ‌ ‌ ‌ چون ارمن و نخجوان به بینم

سگبانت شه فرنگیان را ‌ ‌ ‌ دربان شه عسقلان به بینم

تو قاهر مصر چاوشت را ‌ ‌ ‌ بر قاهره قهرمان به بینم

روزی که در ابر سان مینا است ‌ ‌ ‌ برقی گهر ثریان به بینم

تیر فلک از نهیب گرزت ‌ ‌ ‌ چون گاو زمین جنان به بینم

از ماه درفش تو مه فلک ‌ ‌ ‌ سوزن چو مه کتان به بینم

طوفان شود آشکار گر خون ‌ ‌ ‌ شمشیر تو سیل ران به بینم

خنک تو روان چو کشتی نوح ‌ ‌ ‌ اندر طوفان دمان به بینم

چون خال مراو رم ز مصحف ‌ ‌ ‌ نصر الله در قران به بینم

در شان تو بیم انا فتحنا ‌ ‌ ‌ کاسباب نزول شان به بینم

ای عرش سپه آسمان قدر ‌ ‌ ‌ گر بزم تو خلد خوان به بینم

در کعبه صدر خلد بزمت ‌ ‌ ‌ کوثر زم و ناودان به بینم

بر خاک درت زکات دربان ... کنج زر شایکان به پینم

برگ همه دوستان بسازم ... مرگ همه دشمنان به پینم

بر خاک درت تو آب حیوان ... چون آتش کاروان به پینم

در خواب جلالت تو دیدم ... در بیداری همان به پینم

زین شهر دو رنگ نسکنم دل ... کو را دولت ایرمان به پینم

زین هفت رصد بعکنم باز ... خرمت جو نگاهبان به پینم

از جور دو مار بر بجوشم ... جون رایت کاوبان به پینم

فر تو چه ره که چندان ... تایید ظفر دران به پینم

گر عمر هزار سال چون نوح ... صد دولت دیرمان به پینم

این فال ز مسعد مستعارست ... هستیش ز متعان به پینم

وقال ایضا فی مدح ملک المعظم اصفهد لیالواشیر گوید و در این
قصیده دو هزار دینار زر سرخ صله یافته بود

رخسار صبح پرده بعمد ابر افکند ... راز دل زمانه بصحرا بر افکند

مستان صبح چهره مطرا می کنند ... کین پر طیلسان مطرا بر افکند

در ده رکاب می که شعاعش عنان زنان ... بر خنگ صبح برقع عنا بر افکند

چندین شب مقرهٔ صبح هم کنون ... ترسم که نقره خنگ بالا بر افکند

گردون سیه دیانه بکفت کبود خویش ... آن زر دپاره بین که چه بید ابر افکند

به قون

چون برکشد تواره دیبا ز جیب صبح — صحرا که بر تواره دیبا بر افکند
هر صبحدم که بر چند آن مهرها فلک — بر رقعه کعبتین بر یکتا بر افکند
مامهرها کنیم قدحها چو آسمان — آن کعبتین بر رقعه مینا بر افکند
دریاکشان کوه جگر باده به کف — کز تف بکوه لرزه دریا بر افکند
کیخسروانه جام چو خون سیاوشان — کنج فراسیاب بیما بر افکند
عاشق برغم سبحه زاهد کند صبوح — بس جرعه هم بزاهد قرا بر افکند
آن جام دجله دجله کشد بس بروی خاک — از جرعه سبحه سبحه هویدا بر افکند
آبحیات نوشد و بس خاک مردگان — بر روی هفت دخمه خضرا بر افکند
از بس که جرعه بر تن افسرده زمین — آن آتشین دواج سراپا بر افکند
گردد زمین ز جرعه چنان مست کز درون — هر کنج و زر که داشت همه را بر افکند
اول که کسی خاک شود جرعه را منم — چون دست صبح قرعه صبا بر افکند
ساقی بیاد دار که چون جام می دهی — بحری دهی که کوه غم از جا بر افکند
یک کوشهای از همه کس پیش ده مرا — تا بجر سینه جیفه سودا بر افکند
می لعل ده چو ناخنه دیده شفق — تا دیده صبح ناخن ما را بر افکند
جام و می چو صبح و شفق ده که عکس آن — گلگونه صبح را شفق آسا بر افکند
آبستانه عق توبه مدار پیش — کاسیب توبه قفل بلها بر افکند
آن عقده دار بکر طلب کن که روح را — آستنی بمریم عذرا بر افکند

هر شب که دهٔ زرکی بر دهٔ اختر — تا هفت پرده حرز دعا بر افکند

بنیاد عقل بر فکند دایه صبوح — عقل آفت است هیچ مگو تا بر افکند

داری گشاد نامه جان در ده فلک — کو دهکیان که نزل تو اینجا بر افکند

کس نیست در ده ار چه علف خانه بجاست — کس بر علف چه نزل مهیا بر افکند

چون لاشهٔ تو سخره گرفتند بر تو چرخ — انت نبزل یکتن تنها بر افکند

امروز کم خوراند وه و فردا چه دانی آنگه — ایام قفل بر در فردا بر افکند

منقل در آر چون دل عاشق که حجره را — رنگش برنگ عاشق شیدا بر افکند

سردست سخت سنبله زر به خرمن آر — تا پوستی بعقرب سرما بر افکند

بی صرفه در تنور کن آن زر صرف را — کو شعلها بصرفهٔ و عوا بر افکند

گویی که خرمگس پر داز خان عنکبوت — بر پر سبز رنگ عبیرا بر افکند

مانند عنکبوت سطرلاب آفتاب — کو ذرهای لایتجزا بر افکند

از هر دریچه شکل صلیبی چو رومیان — بر رنگ رنگ روی بحیرا بر افکند

نالنده اسقفی ز بر بستر بلاس — رومی لحاف زرد بپهنا بر افکند

غوغای دیو و خیل پری چون بهم رسند — خیل پری شکست بغوغا بر افکند

مریخ بین که در زحل افتد بس آن دهان — پروین صفت کواکب خضرا بر افکند

طاوس بین که زاغ جوز داکه از گلو — کاورس ریزهای منقا بر افکند

مجلس جمع گرم کرد چون آه عاشقان — می راز عاشقان شکیبا بر افکند

ساقی تدرو رنگ بطوق عنب جو کبک ... طوطی قی وگر ز عنبر سارا بر افکند

بروست آن تدرو چو پای کبوتران ... می بین که رنگ عید چه زیبا بر افکند

چون وست اب پشت نماید نگین نگین ... بس مهر جم بخاتم گویا بر افکند

زان خاتم سهیل نشان بس که بر زمین ... چشم نکین کهن جو ثریا بر افکند

جون بلبله دهان بدهان قدح برد ... گویی که در دو باد بعفرا بر افکند

یا فاخته که لب بلب بچه آورد ... از حلق ناردان مصفا بر افکند

چنگست زنگی خفقان دار کز جگر ... وقت دهان کشا همه صفرا بر افکند

مطرب بسحر کاری هاروت در سماع ... خجلت بروی زهره و زهرا بر افکند

انگشت ارغنون زن رومی بزخمه با ... تب لرزه تا به تنها یا بر افکند

چنگی بده بلورین ماهی آب دار ... چون آب لرزه وقت محاکا بر افکند

بربط کریست مست زبان کش بهشت گوش ... هر دم شکنجه دست توانا بر افکند

چنگست پای بسته سر افکنده خشک تن ... چون ذرقی که گوشت ز احشا بر افکند

نایست بسته حلق گرفته دهان چرا ... کز سرفه چون قنینه حمرا بر افکند

در چنبر دف آهو و گور ست و یوز و سک ... کین صف بران کمین مدارا بر افکند

حلق رباب بسته طناب تا سیر وار ... کز درد حلق ناله بر اعضا بر افکند

در دری که خاطر خاقانی آورد ... قیمت ببزم خسرو والا بر افکند

رعد سپید مهره شاه فلک غلام ... بر بو قبیس لرزه بآوا بر افکند

خورشید جام شاه مظفر بجرعه ریز / بر خاک اختران مجره ابر افکند
تاج سپهر خسرو مازندران ز رشک / خورشید را که از جانا برافکند

المطلع الثانی

نوروز برقع از رخ زیبا برافکند / برگستوان بدل دل صهبا برافکند
سلطان بگهواره گردون بحکم وی / بر جرمه تنک بنده هزار ابر افکند
ماه پت دیگ و شاق زمقلاب ترک وا / بر راه دین کمین مغاجا برافکند
از دلو یوسفی بجه افتاب و چشم / بر حوت یوسفی تماشا برافکند
ماهی نهنگ وار بحلقش فرو برد / چون یونسش دوباره بصحرا برافکند
چشمه بماهی آید چون پشت ماهیان / زیور برای مرکز غبرا برافکند
آن آتشین صلیب در آن خانه مسیح / بر خاک مرده باد مسیحا برافکند
آن مسطبخی باغ شد چشم سر بره / همچون بره که چشم بر عا برافکند
از پشت کوه چادر احرام برکشد / بر کتف ابر جادر ترسا برافکند
چون باد ژند چهٔ کهسار برکشد / بر خاک خاره شند پس خارا برافکند
مغز هوا ز فضله دی در زکام بود / ابرش طلی بوجه مداوا برافکند
گر شب گذارد او بر بزغاله روز را / تا هر چه داشت قاعده عذرا برافکند
شب را ز گوسپند شود دنبه افتاب / تا کاهش دقش بکا فا برافکند
در پرده خم آهن ابر سکاهنی / رنگ خضاب بر سر دیبا برافکند

قوس قزح بکاغذ شامی سنام کاه — از هفت رنگ بین که چه طغرا بر افکند

دور از برای نقل کشی موکب بهار — پالان به توسن اشتر گویا بر افکند

روز از پی سکندر کشد کمان — بر خیل شب هزیمت دارا بر افکند

روز از تیغ خسرو مازندران شدست — چون بیکند نهال ستم پا بر افکند

اعظم بدانکه سپه کشد تیغ زهر فام — زهره ز بیم شعشعه هیجا بر افکند

کیخسرو مهدی که غلامانش را خراج — طمغاج خان به تبت و یغما بر افکند

حمل خزانه اش به سمرقند بر نهد — نزل ستاره اش به بخارا بر افکند

تا بشنوید خسرو شام شه یمن — با جیش مصر و شام به صنعا بر افکند

ملک عجم بکوشش دولت بپرورد — نام عرب به بخشش نعما بر افکند

چون ز آنجهت جام سکندر کشد به بزم — گنج سکندر از پی یغما بر افکند

بدر سماک نیزه که بر قلب مملکت — اکسیرها ز قلب موفا بر افکند

ثعبان رمح مارسان که زوم کژدم فلک — بیرون کند گره ز زبانا بر افکند

پشت کمان تیر چلیپا کند به رزم — تا اسم روم و رسم چلیپا بر افکند

شمشیر نصرت الدین چون پر جبرئیل — خفق سبا بکشور اعدا بر افکند

تخت لیالو بینیر که از نه فلک گذشت — سایه بهشت جنت ماوی بر افکند

نه صحف نام اوست بده نوع حرز روح — تا نقش آن بحرمتش معلا بر افکند

ز اشکال تیغ او قلم تیز ند سیی — بر سطح ماه خط معما بر افکند

ترتیب فوقه کله بند اتش راست اکه ‌‌ زنکی که افتاب نجار کا ابر افکند
هر شب برای طرف کرهای خادمش ‌‌ دریای چرخ لولوی لالا بر افکند
هر سال دمه سیاه شود برامید اکه ‌‌ روزیش نام خادم لالا بر افکند
افقریت روز وانقریت شب ‌‌ بر هر دو نام بنده مولا بر افکند
اباي علو نید کمر دار این خلف ‌‌ راضی بدانکه سایه بابا بر افکند
مشفق پدر مرید پسر به بود که نخل ‌‌ بر تن کمر بخدمت خرما بر افکند
که بهر عزم فتح کیان بر عراق پارس ‌‌ ظل همای رایت علیا بر افکند
در کوش کوشوار سمعنا کشد عراق ‌‌ بر کوش طیلسان اطعنا بر افکند
فتح انچنان کند ید بیضای عسکرش ‌‌ کاسیب او به عسکر بیضا بر افکند
در بر فلک سوار بر آید چو مصطفا ‌‌ زین بر براق رفعت والا بر افکند
سهام او به پهلوی سرطان کند که آن ‌‌ کر همتش لکام بجوزا بر افکند
کاو زمین نشیر فلک رخت بر نهد ‌‌ کر فلک نظر معا وا بر افکند
کر نه قبای رخت جهانت کند فنا ‌‌ هیچ از نژاد آدم و حوا بر افکند
در مجمع که شاه دکر خسروان بوند ‌‌ او کل بود که سپهر بر اجزا بر افکند
آری که افتاب مجرد یک شعاع ‌‌ هیچ کواکب شب یلدا بر افکند
روح القدس بند اکر بکر همتش ‌‌ پرده برین سرا چه اشیا بر افکند
نظارکان مصر برید ند دست از انکه ‌‌ یوسف نقاب طلعت عذرا بر افکند

محمد ... درا...

نکهت اگر ز هوش شود موسی آن زمان
کایزد بطور نور تجلی برافکند

از خلق یوسفیش به پیمانه سر جهان
پیرایه جمال زلیخا برافکند

پس بر کشد کرم چو کف شه مسیح وار
بر قالب کرم دم احیا برافکند

صخره برآورد سر رفعت چو مصطفی
شکل قدم بصخره سما برافکند

بس دوزخست خشمش ازان سرخ روست
کاتش بزر ناسره کونا برافکند

چه خصم بر نواحی ملکش گذر کند
چه خوک دم بمسجد اقصا برافکند

از تاختن عدو بدیارش چه بد کند
یا بولهب چه دهن بطحا برافکند

نقصی بکاسه زر پرویز کی رسد
زان خرمگس که سایه بیکبا برافکند

گردون بخصم او چه کلاهی همی دهد
کس دیو را چه زیور حورا برافکند

مدبر نزاد خصمش گویی که مقبلم
بر خویش این لقب بچه یارا برافکند

نه دمنه چون اسد نه درمنه چو سنبلست
هرچند نام بیهده کانا برافکند

هر شیرخواره را از سانه بهفت خوان
نام سفندیار که ما برافکند

شاطر از ملت و دولت بنام تست
نام آن بود که دولت برنا برافکند

اسم بلند هم به بلند اختری دهند
چون روزگار قرعه اسما برافکند

دست تو شمس و خط تو خط استواست
کاقلیم شرق سا تبعدا برافکند

آری نبایی جادوی فرعون از جهان
ثعبان اسود و ید بیضا برافکند

گفتم که آفتاب کف سهوم ادفتاد
سهم تو سهو بر دل دانا برافکند

خود پشت آفتاب جو من نیست سایلی — کش لرزه شرم وقت تقاضا برافکند
دارم نیاز خدمت بزم تو لاجرم — عمر دوزخی برین دل دروا برافکند
زین چشمه حیات شوم خضر وار اگر — چشمم نظر به مجلس اعلا برافکند
حرمانم تو قرصه شمسی روا بود — گر قرص شمس نور بجرها برافکند
نوست روی ارم خوش ذوق خاطرم — جون زعفران که رنک بجلوا برافکند
جانم بستانه تو رها چون کند بدیو — کو خرمن بهشت به یکجا برافکند
ملک عجم جو طعمه ترکان اعجمی است — عاقل کجا بساط تمنا برافکند
تن کرچه سوو نمک از ایشان طلب کند — کی مهرشه باسته و غرا برافکند
زال ارچه موی جون پر زاغ آرزو کند — بر زاغ کی محبت عنقا برافکند
یعقوب هم بدین معنی بود صبر بر — کر مهر یوسفی بیهود ابرافکند
بیرام سکر دست ابراهام چون نظر — بر خان خوان لنبک سقا برافکند
انکس عرض زبادیه بیت الحرام بود — کی چشم دل بجلّه دا جیا برافکند
انکس که یافت طوبی طرف ریاض خلد — طرفه بود که چشم به طرفا برافکند
این شعر هر که بشنود از شاعران عصر — زهره ز رشک صاحب انشا برافکند
کو عنصری که بشنود از شاعر آب دار — تا خاک بر دهان مجاز ابرافکند
چندان بمان که ماه نو آید عیان ز غرب — وز سوی شرق شمس تلالا برافکند
بادت سعادت ابد و پاسخ ترا — مهری که جان سعد برا سما برافکند

توشاد خوار عاقبتی تا ببای عمر   طاعون بطاعت حسد آرا بر افکند
بخت تو خواب دیده بیدار تا زامن   برچشم فتنه خواب مهابر افکند
عدل تو وین طراز که در استین ملک   هر روز نو طراز ثنا بر افکند
خصمان اسیر قهر تو تا هم بدست قهر   بنیاد شان خدا یتعالی بر افکند

وقال ایضا فی مدح سلطان السلاطین ملک المعظم شروان شاه بن اخستان شاه منوچهر نور الله قبره

زعدل شاه که زد پنج نوبه در آفاق   چهار طبع همایون شدند جفت وفاق
رسید وقت که پیک اجل ز حضرت او   رساند آیت رحمت بانفس و آفاق
بسی نماند که بی روح در زمین خفتند   سخن سرای شود چون درخت در حواق
بشکر آنکه جهانرا خدایگان ملک است   که نایبست بقسمت زخالق الارزاق
جلال ملت تاج الملوک فخر الدین   سپهر مجد منوچهر مشتری اخلاق
ز داد اوست زمان کرد با امان وصلت   بحکم اوست قضا بسته با رضا میثاق
شهنشهی که صحرا نسیم انصافش   ز زهر در دم افعی عیان کند تریاق
ز بس که ریخت ازین پیش خون خفچاقان   بندویی که چین برند خون براق
عجب مدار که از روح نامیه زین پس   بجای سبزه و گل بر دمد سر خفچاق
زهی برات قبار از عالم مطلق   نکرده کاتب جان جز بنام تو اطلاق
اگر نه شمع فلک نور یافتی ز کفت   چو جان کبر شدی تیره بر سپیح وثاق

سحرگهی که یلان تیغ برکشند چو صبح / بعزم رزم کشند از برای کینه سناق

ز بیم ناوک پروین گسل برای گریز / ز آسمان بستانند بنات نعش طلاق

بگیرد از تپش تیغ و ز ابتلای خلاف / دل زمین خفقان سد دم زمانه فواق

تو ابروار بیاهیخت خنجری چون برق / فرشته وار نشسته براشهی بو براق

بیک گشاد ز شست تو تیر عیلا سینه / شود چو باشش کهسار پاره تا عیلاق

در آن زمان که کند تیغ با کف تو وصال / ز بس که جان بدان رادیی جسم فراق

گمان برم که ز ارواح تیره زیر اثر / خلایق تو دیگر تو عیان کند خلاق

ظفر برد ز برت چتر جای نصر الله / اجل دهد بعدو و زهر ما لهم من واق

ایا شهی که ز تاثیر عدل تو بر چرخ / بجرم مه بنهد اجتماع محو محاق

بدان خدای که پاکان خطه اول / ز شوق حضرت او واله اند چون عشاق

که نیست چون تو سخاپروری بشرق بغرب / نه چون منت ثناگستری بشام و عراق

مرافق ازلی بد تو در وجود آورد / تو نیز تربیتم کن که دارد استحقاق

منم که گاه کتابت سواد شعر مرا / فلک سزد که شود فتنه فلک اوراق

دقایقی که مرا در سخن بنظم آید / بفهم آن نرسد وهم بوعلی دقاق

ایا شهان زمانه عیال شفقت تو / بحال من نظری کن ز دیده اشفاق

که خیره شد دلم از جور گنبدی ازرق / بو طبع محرد راز فعل دارویی رزاق

جهان موافق مهر تو است تا که ازاش / که کینه ورزد با چون منی ز روی نفاق

مرا زچنگ نوایب بجود خود برهان که خلق را تویی امروز نایب ارزاق
بجست طاقت خود طوق دارم حتوام چرا ز طایفهٔ خاصگان بماندم طاق
تراست ملک جهان تویی سزای ستایش چگونه گویم مدح بپاک وصف بلاق
نماند کس که ز انعام تو بردی زمین نیافت بیت المال و نشناخت باب الطاق
منم که نیست درین بخت دور ایامن نه اقتضای رضا و نه اتفاق وفاق
بسوخت جان من آزاد طبع رنگ گرفت بدان صفت که زند زمن از تف حراق
اگر نه فضل تو فریاد من رسد همت که قتل من کند او وقت حبه الاملاق
شها بوصف تو خوش کرده ام مذاق سخن مدار عیش مرا بر امید تلخ مذاق
روا مبین ز طریق کرم که زخم نیاز بر آرد از جگرم هر دمی هزار طراق
ز بی نوایی محتاج آتش گرمم چوان کسی که با بحیات شد مشتاق
تنم ز حرص یکی نان چو آینه روشن چو شانه شد همه دندان ز فرق تا بر ساق
عطای تو کند این درد را دوا و رنی علاج این که شناسد حسین بو اسحاق
همیشه تا در موت و حیات باید آب بر اهل عالم ازین بام ناکشاده رواق
در تو قبلهٔ آفاق باد خلق زمین ز بهر مدح تو گشاده نطق بسته نطاق
مدام در حق ملکت دعای خاقانی قبول باد ز حق بالعشی و الاشراق

وقال ایضاً فی مدح ملک السلطان الاعظم غیاث الدین والدنیا محمد بن محمود بن محمد بن ملک شاه گوید

ما فتنه بر تو ایم تو فتنه بر آینه ‏— ما را نگاه در تو ترا اندر آینه

تا آینه جمال تو دید و تو روی خویش ‏— تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه

از روی تو در آینه جان شود خیال ‏— زین روی ناز تا کند اندر سر آینه

وز نور روی و صفا لبت آرزو عیان ‏— در یک مکان هم آتش و هم کوثر آینه

ای ناخدای ترس مشو آینه پرست ‏— هیچ دلم مخواه و منه دل بر آینه

گر آه دل بسوزم هر جا که آهن است ‏— تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه

قبله مساز آینه هر چند مر ترا ‏— صورت هر اینه نماید هر آینه

صورت نمای شد رخ خاقانی از رشک ‏— در روی او کز صفا مگر آینه

در آینه دریغ بود صورت کز و ‏— چندین هزار صورت جان پرور آینه

ز برای شاه گیرد نور وز آفتاب ‏— وز روی تو پذیرد زیب و فر آینه

سلطان اعظم آنکه اشارات او ز غیب ‏— چون نان دهد نشانی کز پیکر آینه

شاهنشهی که بر عرش جلال اوست ‏— هفت آسمان مشاطه هفت اختر آینه

ز اقبال عدل پرور او جای ممکن است ‏— گر بیک زنگ باز دهد یکسر آینه

ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت ‏— کز دی مونه ایست بر کشور آینه

سازد فلک ز جرم تو دایم سلاح و سبا ‏— دارد شجاع روز وغا در بر آینه

گر منظر تو نور بر آینه افکند ‏— روح القدس نماید از آن منظر آینه

کرد خلافت ار بود بر دیار خصم ‏— بیکار ماند اینجا تا محشر آینه

مانند نوک کلک تو و جان بدسگال
چون در حجاب زنگ شود مضمر آینه

باشد چو طبع مهر من اندر هوای تو
چون تاب گیرد از حرکات خور آینه

من آینه ضمیرم و تو مشتری همه
از تو جمال همت و از جا کر آینه

در خدمت تو تر شوان بودنت چنانکه
گردد سیاه روی چو گردد ترا آینه

کر در دل تو یافت توام نشان خویش
طبعم شود ز لطف تو چون جوهر آینه

طوطی هزاران سخن که بگوئی زبر کند
هر که که شکل خویش ببیند در آینه

کر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست
کاهل بصر خرند بسیم و زر آینه

ور ناکسی فروخت مرا هم روا بود
کاعمی و زشت را نبود در خور آینه

کر جز ترا ستود دم بر من بگیر از انک
هر دم ضرورتی کند از صحر آینه

نام ترا ز من بگریزد چرا بدانکه
که که کنند پاک بخاکستر آینه

از نیم شاعران هنر من مجو از انک
ناید همی ز آهن بدگوهر آینه

شاید که تا ورم دل مجروح بر درت
زیبد که نشکرم بزخ اصفر آینه

کز بیم رجم بر نشود دیو بر فلک
وز بهر عیب کم طلبد اعور آینه

کرنه ردیف شعر مرا آمدی بکار
مانا که خود نساخت اسکندر آینه

این انقیضه ایست که گفتم بدین طریق
کز ذره ز نور تو افتد در آینه

با دست جلال مرتبه چندانکه آسمان
هر صبحدم برآورد از خاور آینه

حاسد ز دولت تو گرفتار آن مرض
کز مس کند برای وی آهنگر آینه

وقال ایضا این قصیده بر بدیهه در مدح ملک المعظم خاقان الاکرم شروانشاه منوچهر نور الله و صفت صیدگاه و صفت پادشا قلانی گوید

از سر زلفت بوی عنبرین آمد بما — جان باستقبال شد ای مهد جانها تا کجا

این چه موکب بود یارب کاندر آمد تا زبان — بارگیرش صبحدم بود و جنیبت کش قضا

در میان جان فروشد بر در دل حلقه زد — وزین هر موی فریادی بر آمد کاندر آ

ما در آب و آتش از حسرت که کوی آن نسیم — باد زلفت بود یا خاک جناب پادشا

یا غبار صیدگاه شاه کز تعظیم هست — ز آهوان مشک ده صد تبتش اندر قضا

هم در دافعی گوزن آسا شده تریاق وار — هم گوزنانش چو افعی مهره دار اندر قفا

شاه را دیدم در و پیکان مقراضه بکف — راست چون بحر نهنگ انداز در نخجیر جا

وحشیان از حرمت دستش سوی پیکان او — پای کوبان آمدندی از سر حرص و هوا

خوان صید الله اکبر نقش بستی بر زمین — جان صد الحمد لله تسبیح گفتی در هوا

پیش تیرش آهوان از عزم رد و قبول — شیر خون کشتی و خون این شیر در خوف رجا

تیر چون در زه نشاندی بر کمان چرخ وش — گفته محور همی راند ز خط استوا

سعد ذابح سر بریدی هر شکاری را که شاه — سوی او محور ز خط استوا کردی رها

پیش پیکان ده شاخش از برای سجده را — شیر او چون از گوزنان پشت را کردی رها

من شنیدم کز نهیب تیر آن شیر زمین — شیر گردون را اغثنا یا غیاث آمد ندا

داور مهدی سیاست مهدی امت پناه — رستم حیدر کفایت حیدر احمد لوا

خسرو سلطان نشان خاقان اکبر کز جلال ‌ ‌ روزگارش عبده الاصغر نویسد بر ملا

عطیهٔ جودش نهشت و خنده تیغش سقر ‌ ‌ ظل چترش آفتابی کز در فرش توتیا

آفتاب مشتری حکم و سپهر قطب حلم ‌ ‌ زیر دست آورده مصری مارسندی اژدها

سندی او زنگی ادبی خورد در مصاف ‌ ‌ مصری او تیز منطق چون غذایی در هجا

نام او چون اسم اعظم تاج اسما وان از کرم ‌ ‌ حلقهٔ میم منوچهر است طوقی اصفیا

ملک صفوان زین سپس میم منوچهر ملک ‌ ‌ پارهٔ خور اکند چون شاه را پیوند رضا

دایره میم منوچهر از ثوابت برتر است ‌ ‌ آفرینش در میانش نقطهٔ بس بی نوا

کرسیا چون میم نام او نبودی از نخست ‌ ‌ همچو سین در هم شکستی تا کنون سقف سما

حرمتی دار و جهان توقیع او کاندر نوشت ‌ ‌ صبح ذلک گشت تسبیح زبان انبیا

چرخ را توقیع او حرز است چون او برنوشت ‌ ‌ آن سعادت بخش مریخ زحل وش در دعا

تیغ او خواهد گرفتن ترک هند از بهر آنکه ‌ ‌ این دو چار است مریخ و زحل فرمان روا

هم زبانش هم تیغ هم تیغ زبانش نصرتست ‌ ‌ این سر آید سروجی و آن کند در پس غوا

تیغ چهرم رنگ بردی وانه دانه چون عنب ‌ ‌ بخت کرده زنان عنب چون غوره چهرم توتیا

تیغ او آبستن است از فتح و انکه اکثرش ‌ ‌ نقطهای چهره بتا بستنی دارد کوا

شاه دیکحال هم خضر است و هم اسکندر است ‌ ‌ کاینه دین ساخت شد با آبحیوان آشنا

هم ز پیش آبحیوان سد ظلمت برگرفت ‌ ‌ هم میان آب سدی کرد دیگر ابتدا

از نهیب اینچنین سد کوست فتح الباب فتح ‌ ‌ سد باب الباب لرزان شد بزلزال فنا

شاه بود آنکه وقتی هست کار دریا
پیش از آن کز هم برفتی هفت اندام زمین
بس بران سدی مبارک ده انامل درکاست
از فلک آورده دردی گاو و ماهی صدف
ماهیش دندان فکن گشت و صدف گوهرنمای
بود در احکام خسرو گرپسی و دو سال
آب را بربست دست و باد را بشکست پای
زانکه چون نحل تبارا خود مهندس بود شاه
تا چو شاه نحل شاه انگیخت لشکر جستم خصم
تا بقارون برد بند در گنج قارون برگشاد
بهر مزدوران که مخروران بدند از آمدی
وز ملایک نوها برخاست اینک بر زمین
قاصد بخت از زبان صبحدم این دم شنید
چون کبوتر نامه آورد از ظفر نعم البرید
گفت کای خاقانی آتش گاه محنت شد دولت
شاه سداب کرد آنکه رکاب شاه بوس
زانکه امروز آب و آتش عاجز از اعجاز او

کل اجزای گیتی را کند از هم جدا
رفت پیش گاو و ماهی ساخت سد از فضا
جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا
گاو گردنده صدف جنبان ماهی آشنا
گاو را عنبرفزای و ساختش سنبل گیا
خشک باد و آب خواهد بود در اقلیم ما
تا نه ز آب آید گزند و نی ز باد آید بلا
آب چون آینه سان اکنون گشت ایمن صفا
صد هزاران چشمه شد چون خانه نحل از بلا
رنجهای هر کسی را گنجها دادش جزا
قرصه کافور کرد از قرصه شمس الضحی
شاه بند باقلانی بست با بند قبا
صد زبان شد همچو خورشید از پی این ماجرا
عنکبوت آسا جزو داد از ظفر نعم الفتاح
راه حضرت گیر جان از دست آتش کن رها
تا بلای سد آتش بند ما سازد ترا
گر نخواهد ز آب باز شمع زان پس آشنا

گفتم ای جبریل عصمت گفتم ای هدهد خبر / وحی پردازی عفاء الله ملک بختی مرحبا
دعوتم کردی بلشکرگاه خاقان کبیر / چند آ از لشکر خاقان اکبر چند آ
لیک من در طوق خدمت چون کبوتر بند دلم / پیش شهبازی چنان زنهار کی باشد مرا
گفت کان شهباز در تبریز کرد دین شکرد / برکبوتر باز پیند انیت پنداری خطا
هین بگو ای فیض رحمت هین بگو ای ظل حق / هین بگو ای حرز امت هین بگو ای مقتدا
ای خدیو ماه رخش ای خسرو خورشید چتر / ای یل بهرام دهره وای شه کیوان دها
آستانت گنبد سیماب گورا متکاست / سده سیماب دل سیماب شد زین متکا
خود سپاه پیل در بیت الحرم کو پا منهد / خود قطار خوک در بیت المقدس کو میا
بنده چون حضرتت پوید ندارد بس خطر / نجم سفلی چون شود شرقی ندارد بس ضیا
خود مدیحت را گفت او کجا باشد نیاز / مصحف مجد از پر طاوس کی گیرد بها
خاک درگاهت دهد از علت خذلان نجات / کاتفاقت آنکه از یاقوت کم گردد بها
بنده خاقانی بخدمت نیم رو خاکی رسید / سهو و خسران بس نهاد و سهم خسرو پیشوا
کیمیای جان نثار آورد بر درگاه شاه / با عقیق اشک و زر چهره و دُرّ ثنا
زیبد چون در خدمت احمد تبرک زن گفت / نام باقی یافت آنک آیت لما قضا
هم نثار جان توان کردن بصدر چون تو شاه / هم تبرک زن توان گفتن برای مصطفا
جان خاقانی ز تف آفتاب و رنجد / مانده بود آسوده شد در سایه ظل خدا
اجتماع ماه بود امروز استقبال بخت / کاوفتاد این ذره را با چون تو خورشید التقا

مریم طبعش بکاح یوسف وصف تر است — مریمی با حسن یوسف نی چو یوسف کم بها

لیک با ام الخبایث چون طلاق واقعست — خسروش را حجت نفرماید بفتوای جفا

دانم از اهل سخن هر که این فصاحت بشنود — هم بسوزد مغز هم سوزد اثر سینه منتها

کره بسیط خاک را چون من سخن پیرای نیست — اصلم آتش دان ذوعم کفر پیوندم انا

آسمان صدرا شنیدی لفظ معنی پاش ما — قایلان دهر را کو هکذا الا فلا

ای که توقیع تو آصف خامه جمشید قدر — وی که نبت ارسطو علم ذو القرنین بنا

گوید این خاقانی دریا مناقب خود منم — خوانمش خاقانی اما از میان افتاد قا

ای رضیع فضل و ز تو گشت عالم را شرف — وی ربیع فضل و ز تو گشت آدم را نما

در ربیع دولت فصلی خزان را ره مباد — فارغم ز آمین که دانم مستجابست این دعا

وقال ایضا فی مدح ملک المعظم شروان شاه منوچهر گوید

صفتی است حسن او را که بوهم در نیاید — روشیست عشق او را که بگفت بر نیاید

علم الله ای عزیزان که جمال روی آن ست — بصفات در نگنجد بخیال در نیاید

چو نسیم زلفش آمد علم صبا بجنبد — چو فروغ رویش آید سپه سحر نیاید

ز لبش نشان چه جویی ز دلم سخن چه پرسی — بشنیده که کس از عدم خبر نیاید

چه صدف گشاد لعلش چه سنان کشید جزعش — بنود که چشم و گوشم صدف گهر نیاید

چه دوم که اسب عزمم نرسد بگرد وصلش — چه کنم که شاخ بختم ز قضا ببر نیاید

چه مدد ز بخت خواهد دل از و غرض نیابد — چه درخت زهر کارم بر از و شکر نیاید

مذدر

نه دوراست اختیاری که کم از کم تو بیند — نه مراست روزکاری که ز بد بتر نیاید

دل و دین فداش کردم بکرشمه کفت نی نی — سر و زر نثار ما کن که چنین بسر نیاید

اکرم جفا نماید ز برای خشک جانی — بوفای او که خاقانی ازبدر نیاید

شب عید چون در آید ز دو ره دو تاق کفتی — که ز شرم طلعت او مه عید بر نیاید

به نیاز کفت وز وای تهنیت بیا بم — مه دو چشم او که جانم نشود اکر نیاید

ز بنفشه زار زلفش نفحات عید الا — سوی فخر دین دولت شه داد کر نیاید

شه شه نشان منوچهر افق سپهر ملکت — که ز نه سپهر چون او ملکی دکر نیاید

چه یکانه ایست کو را به بعد در دو عالم — ز حجاب چار عنصر بدلی دکر نیاید

که بود عدو که آید بکذر که از سپاهش — که زمانه بر کند هم که بر آن کذر نیاید

چه خطر بود کسی را که قدم زند بجایی — که پلنک در وی الا ز ره خطر نیاید

بسر آن زمین که غبار سموم پر بریزد — به یقین شناس کانجا بشه به پر نیاید

عدو البته از نه خردان بود که مردم — دم اژدها نکیرد پی شیر بر نیاید

بب فرشته دارد سر تیغ شاه دائم — سر دیو بر دار ای ز فرشته سر نیاید

همه کامها که دارد ز فلک نیاید ارچه — همه مراد وتش افزون ز حد قدر نیاید

غذا از جکر پذیرد همه عضوها ولیکن — غذا از دهان پیک پی سوی جکر نیاید

چه شدست اکر مخالف سر حکم او ندارد — چه زیان که بو خلاقی پی بو البشر نیاید

ز جلالت تو شاها نکند زمانه باور — که شعار دولتت را فلک اثر نیاید

تو بجای خصم ملکت ز کرم نه مقصر / چه سبب نهی که در وی ز وفا اثر نیاید

نمی از نیش اینست که ز امتداد پیرمه / بد و چشم انکه اندر مدد بصر نیاید

سر نیزهٔ تو فرد است قسمی بدولت تو / گر ازین پس آب فوردش بجز از خضر نیاید

بمصاف سرکشان در چو تو تیغ زن نخیزد / بسریر خسروان بر چو تو تاجور نیاید

بمجلسی عیدت چه دعا کنم که دایم / که بدولت تو دائم ز دعا ضرر نیاید

چو دولت تو گفته باشم سخن از جهان نگویم / که چو بحر و بر شماری سخن از شمر نیاید

تو سنان باغ ملکی سر تخت سبز بادت / که بباغ ملک سروی ز تو تازه تر نیاید

نظر سعادت تو ز جهان مباد خالی / که جهان آب و گل را به ازین نظر نیاید

وقال ایضا فی مدح سلطان الاعظم شروان شاه اخستان گوید

بردار ز نقش از رخ تا جان تازه بینی / وز نیم گشت عمرش قربان تازه بینی

یکسو کن دو زلفش ایمان تازه کردان / کاندر حجاب کفرش ایمان تازه بینی

پروانه غمش را هر دم بخون خلقی / شمشیر تیز یابی قربان تازه بینی

ترکان غمزهٔ او چون درکشند پاسخ / در هر دلی که جوئی پیکان تازه بینی

در مجلسی که بگذشت از یاد او حدیثی / در هر لب سفالین ریحان تازه بینی

هر دم ز برق خنده چون کرد بوسه باران / بر کشت زار عمرم باران تازه بینی

جانی بیاد دوستی بر خاک باد افشان / کاندر مزید بر پس صد جان تازه بینی

خاقانیا در آتش سرمست شو ز عشقش / تا تو میان آتش بستان تازه بینی

کرده

کر در ره عراقت دردی کذشت بر دل
ز اقبال شاه شروان درمان تازه بینی

جون ز آستان سلطان باز آیدی تمکین
در بارکاه خاقان امکان تازه بینی

جان بخش ابو المظفر شاه اخستان هردم
با عهد او بقا را ایمان تازه بینی

عادل جلال دین آن کز فضل ذو الجلالش
بر دعوی ممالک برهان تازه بینی

کعبه است حضرة او کز چار پای تختش
بیرون ز چار ارکان ارکان تازه بینی

خود عالمیست حضرت کز عنصر کمالش
برتر ز هفت بنیان بنیان تازه بینی

در سایه رکابش فتنه بخفت دین را
در جذبه عنانش جولان تازه بینی

بخشش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت
کلبانک کوس او را دستان تازه بینی

او جان عالم آمد در صحن عالم جان
جوکان کوی او را میدان تازه بینی

خواهد سپهر کاندم خورشید کوی کردد
جون در کفش سلالی جوکان تازه بینی

بیشش جو باغ رضوان با ضفه سلیمان
کز منطق الطیورش الحان تازه بینی

صف بسته خون او را عقلا که جون سلیمان
بر کرسی دماغش سلطان تازه بینی

در خطبه شاه کیهان خوانیش کر بخوانی
در سهو طاق بیشش کیهان تازه بینی

زو عالم زخرف را بر نای قهرمانی
زو کین بند کهن را دوران تازه بینی

سر بر کن ای منوجهر از خاکپایش از خود
ز اقبال بو المظفر شروان تازه بینی

شروان مداین آمد جون بنکری بحضرت
کسری وقت یابی ایوان تازه بینی

یارب جه دولتست این کز تازکی و پیری
هر ساعتش فتوحی برسان تازه بینی

بی هیچ دولت ابو سیاهی است عالم … گر فتنه هر زمانش بحران تازه بینی
عیدست پیش بزمش گر نزل آسمانی … چون دعوت مسیحش صد خوان تازه بینی
هست آسمان بیاست از آفتاب فضلش … وی ماه بند کانرا نیسان تازه بینی
ملکش بخلد ماند در هشت خلد ملکش … از ذات شهریاری رضوان تازه بینی
دستش بکان چه ماند کز نعل تاج شاهان … بر خاک درگه او صد کان تازه بینی
خصمش ز کم تعاجی مانند کرم پیله … کورا ز کرده خود زندان تازه بینی
تیرش زحل بسوزد کز کام جوب کردن … بر قبضه کمانش دندان تازه بینی
دریاست آستانش کز اشک دادخواهان … بر هر کنار دریا مرجان تازه بینی
طفلیست شیرخواره بختست بر لب او … ناهید را بهر دم پستان تازه بینی
فیروز زان کشادست از موکب جلالش … تا بکر جهانرا خندان و تازه بینی
خورشید گویی از نو سالار خوان او شد … کورا زماهی اکنون بریان تازه بینی
شرح مناقبش را بادا آسمان صحیفه … تا در کف عطارد دیوان تازه بینی
بادش کمال دولت تا هر دم از کمالش … در ملک آل سامان سامان تازه بینی
قدرست ملک بادا نامش که تا قیامت … زو نامه کرم را عنوان تازه بینی

خمسین الف بادا انگشت نقاش کردی
بر اهل ربع مسکون احسان تازه بینی

در پرده دل آمد دامن کشان خیالش — جان شد خیال بازی در پرده وصالش

بود آفتاب زردی کارزو ز رخ درآمد — صبح دو عید بنمود از سایه هلالش

چون صبح خوش بخندید مرجان نیست لولو — من هست نیست گشتم چون سایه در جمالش

چشمش ز خواب و غمزه زنبور سرخ کافر — شهد سپید در لب موم سیاه خالش

آن خال نیم چو سنگ از نقطه ذره کم — بر نقطه حلقه گشته زلف زره مثالش

دل خاکپای او شد شستم بنفت آبش — جان صید زلفش آمد دیدم بنفت خالش

یا از برون پرده بیدار و بخت بر در — خاقانی اندرون تو همخوابه خیالش

که دست بوس کردم که ساعدش گزیدم — لب خواستم گزیدن ترسیدم از ملالش

از گرد جیش خسرو از خون وحش صحرا — مشکین زره قبایش رنگین پر قزالش

دیدم که سرگران بود از خواب صیدگرد — از صیدگاه خسرو کردم سبک سوالش

گفتم بدیدی احزابات کهف آیت — آن مهد جای مهدی چتر فلک ظلالش

آن عمر خوار دریا آن روزه دار آتش — چون معتکف برهمن نی مال و نی منالش

آن تیغ شاه شروان آتش نمای دریا — دریا شده غریقش آتش شده زکالش

گفتا که چند شب من دولت نهم بخت — اندر رکاب خسرو در موکب جلالش

رخسار بحر دیدم کز خلق شرزه شیران — گلگون داد از خون شاه فلک نعالش

از بوی مشک تبت کان صحن صید که را — آغشته بود با خاک از نعل بور جالش

بل غرقه آب دریا در کوه حسامش — بل آب زهره شیران در آتش قتالش

شب بر کنار دریا در کوه رسا مشی — بل آب زهره شیران در آتش قتالش

انگیخت تیغ صندی چون چشمه مصفا — آ بحر گشته سیراب از چشمه زلالش

مصروع بود دریا کف بر لب آوریده — آمد سنان حنزو بنوشت حرز حالش

یکهفته ریخت چندان خون سباع کز خون — هفتم زمین ملا شد بگرفت زان ملالش

در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون — فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش

چون آفتاب هر سو پیکان آتش افشان — جوزای شاه یعنی دست سخا سگالش

سر بر سر کمانش آورد چرخ چندان — کز دور تقاب قوسین دیدند در شمالش

نا انسان که روز مجلس هر خلعتی که بخشد — اطلس تبانه سازد پروانه نوالش

بر شخص شرزه شیران از خون قبای اطلس — مقراض وش بریدی مقراضه نضالش

چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان کش — از ضربت الف سان کردی چو سین دالش

دریای کینه نا زنگ از تیغ شاه گلگون — نعل سازی او چون یک بشیز والش

سوفار وش ز حیرت وحشی دهان گشاد — شه چون زبان خنجر کرده تیز لالش

اجسام وحش گشته ز ارواح خالی اکسیر — از تیغ شه که دین را سعدست اتصالش

تشریف ضربت او ارواح وحشیان را — تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش

از دور تیغ خسرو چون سبزه وحش مودی — گستاخ پیش رفتی هم کوهسر غزالش

آهو نخورده سبزه سبزه بخوردی آهو — آتش شدی چو دیدی آن وحشی انفعالش

چه فخر نال وشه ار از صید کور و آهو — کز صید شیر گردون هم عار داشت بالش

هم کاشکی ذره بس بخرنیت آن را — کز خور خواره آمد از ماه نو جلالش

گر خاک صید کاهش نگذارد آسمانها — بدر حنوط رضوان تحفه برد شمالش

صید چنین که گفتم اقبال صید که را — شعری زند قرعه سعد السعود فالش

دوشیزگان جنت نظاره سوی مروی — کابستن ظفر شد تیغ قضا جدالش

گفتند اینک اینک ای چند روزمانه — در زین سمند رستم در کف کمندزالش

مختار خلق عالم خاقان اکبر آمد — کارحام ام حکمت از زادن همالش

شاهی که در دو عالم طغرای مملکت را — هست از خط ید الله توقیع لایزالش

شاهیست سایس دین نوزیست سایه حق — تایید حق تعالی اکرده نذ اتعالش

زان جام کوثر آگین جمشید خورد حسرت — زان رمح از دهاسر ضحاک برده مالش

یارب که آب دریا جون نعش در خجلت — جون پنبه از عواطف بیرون اعتدالش

دریا شرم جودش بگریختی جو زیبق — اما چهارمیخست اینک زمین عقالش

گویی سرشک شورست از چشم شوخ دریا — کز هیبت مبارک شه نیست جبر و مالش

روح القدس بر آتش از قدر هیکل او — خورشید چرخ مینخ زر از پی نعالش

یا از مسام گوشش آب خوی خجالت — کاندر خورشنا رمک نیست کنج و بالش

خطب فلک کابش هست از کمال زینت — جرم سیل جرم ادیم از پی دوالش

ای شاه عرش هیبت خورشید تیغ را — چترت همای نصرت افاق زیر بالش

دهر است پیر مردی زانسی عقیم دنیا — جون باد ریسته یک چشم این زال بدفعالش

شد پرمست زامت زال از سر عطاردت | شد باد ریشه پستان این زال خورده سالش

چون تار دوق مصری در دوق مرگ حصمت | نالان چو نیل مصر است از ناله تن چو نالش

مه شد موافق او در دوق ببین جنابت | هر سال در خسوف کند آسمان سکالش

گر داشت خصم ناری چون نار صد زبانی | چون آب شد فسرده بی آب شد جمالش

افسرده شد ز گردون خواهد ربیعت آتش | هم کاسه سرا و خواهد شدن قبالش

جاسوس نیست بر خصم انفاس او درست | غماز دزد باشد هم عطسه هم سعالش

هر که از طریق نخوت آمد مدار ملکت | دید این شرف که داری از آن نقد شد فوبا

در تو کجا رسد کس چون موی اندر آتش | گر رو ز حاصلی نه جز حرف استعالش

هر که کیل ما کف است افتاب بی ما | از افتاب نابید یکذره در جوالش

خورشید کز برقع دنبال قطب دارد | چون راستی نه بیند کز سر کند زوالش

ای گوهر کمالت مصباح جان آدم | خورشید امرحیه در شش هزار سالش

خاقانی از ثنایت نوساخت خوان معنی | کو میزبان نطق است این دیگران عیالش

خاک در تو باد از خوان آسمان به | صدر تو عرش رفعت جنت صف نعالش

فرمان حرز توحید اندر میان جانها | جان بر میان زمانه از بهر امتثالش

از بندگان صدر تو شاهان سرفکنده | قیصر کم از غیاثش سنجر کم از ینالش

تا آل مصطفا را از ایزد درود باشد
بر تو درود باد از مصطفا و آلش

کوی عشق آمد شد ما بر نتابد بیش ازین
وصف بازار عشق از جان و جان گفتن نشست
بر سر کویش بوسم استان و بگذرم
بر امید کشتن اندر پای وصلش زنده ایم
تا بجان مهمان زلف او و جان ما بجنگ
دل پرستان جمال او بهوی خرم است
رشته جان تا دو تا بود انده جان مکنید
با بلورین جام بهره می مدارا کردمی
از سر سنگ خون چشم کردی کمن خاقانیا
آب ما چون نیست روشن ظلمت ما خاک کدام
در دو سر دادیم حضرة را و حضرة روح قدس
کعبه را یکبار حج فرضست حضرت کعبه را
نقش طاها راست یکتب قاب قوسین نزد حق
نقش ایشانرا از حق یکروح عقلا بی عطاست
عید هر سالی دو بار آید که آفاق و جهان
آن سعادة بخش حضرت بخت بار دگر در آنجا
عنبر ما را بارگاه قدس دو را فکند زانجا

دامن تر بردن آنجا بر نتابد بیش ازین
کین قدر سرمایه سودا بر نتابد بیش ازین
کاستان بکست ما را بر نتابد بیش ازین
بر نیاید زان تمنا بر نتابد بیش ازین
کین شبستان زحمت ما بر نتابد بیش ازین
مرغ زندانی تماشا بر نتابد بیش ازین
چون شد اکنون رشته یکتا بر نتابد بیش ازین
چون سکسته شد مدارا بر نتابد بیش ازین
عشق سلطانست غوغا بر نتابد بیش ازین
بارگاه شاه دنیا بر نتابد بیش ازین
روح قدسی در دسر ما بر نتابد بیش ازین
حج ما هر هفته عمدا بر نتابد بیش ازین
کرد دو کر نقش طاها بر نتابد بیش ازین
روح ده زان نیست کاعضا بر نتابد بیش ازین
بستن آذین زیبا بر نتابد بیش ازین
دیو را فردوس ماوا بر نتابد بیش ازین
نوک را محراب اقصا بر نتابد بیش ازین

نمک نان درگه نامی برون افتاد ازانکه	لجیفه را لجب مصفا برنتابد بیش ازین

حضرت پاک از چو ما الوده‌گان آسود از آنکه	کعبه پیلان را مفاجا برنتابد بیش ازین

تیر و هشیار از سگ دیوانه وحشت برنیافت	نور جبهه شور و غوغا برنتابد بیش ازین

کی عجب گر بکاویش زرگر گوساله ساز	طبع صاحب کف بیضا برنتابد بیش

گرچه عفریت آورد عرش سباعی نزد جم	دیده نقش جمشید والا برنتابد بیش

آری آری با نوای ارغنون استغفان	بانگ خر سمع مسیحا برنتابد بیش ازین

گرچه صبا را به پند سوخته راوق کنند	پند را کاسات صهبا برنتابد بیش ازین

ازدر خاقان کجا پیل افکند محمود را	بدره بردن پیل بالا برنتابد بیش ازین

دست جون جو نازش داده کلاک رجون افتاب	گنج زر دادن یغما برنتابد بیش ازین

مشتری هر سال از یک برجی زد ما راجو ماه	در مهی رفتن بجوزا برنتابد بیش ازین

ما شرف داریم عیزی نعمت اندرگاه شاه	رشک بردن بهر یغما برنتابد بیش

گر ملخ را نیست برپا موزه زرین شاه	زان او را این دیبا برنتابد بیش

در حضور انعام دیدم ار بغبت نیست آن	وام احسان را تقاضا برنتابد بیش

طفل را گرچه [illegible] وقت آبله خرما دهد	جون [illegible] سام است خرما برنتابد بیش ازین

شاه جان بخش است ما بر شاه جان کرده‌ایم	آب نفزودن بدریا برنتابد بیش

خسرو مشرق جلال الدین که برق خنجرش	هفت چشم چرخ اخضر ابر نتابد بیش

ایزد از تیغش بی‌مالک جهیمی نو کند	کان جحیم ارواح اعدا برنتابد بیش

مالها

کارگاه قدرت ز حلمش نور پیشی ساختن
کین زمین کرسیش ثبات برنتابد پیش ازین

از سر تیغش دل شیر فلک ترسد که شیر
ویدن آتش جانا برنتابد پیش ازین

وز بن تیرش سر گاو زمین لرزد که
ذره باره کوه خارا برنتابد پیش ازین

دو نقش از نو عروسی وان عکس نورتش
دیده این زال غبا برنتابد پیش ازین

طالعش شهسوار دان که بار بود حیش
کوه عرش معلا برنتابد پیش ازین

رخت همت زن کرد و ز تنگ می بست اعتا
گفت بس کین تنگ مینا برنتابد پیش

باشد اقبال قاف تا قاف از جهان
کوه قاف بار عنقا برنتابد پیش ازین

بو المظفر حق طراز خصم باطل پرورست
دور باطل حق تعالی برنتابد پیش ازین

ظل حقست اختنان همانش مهدی چون نسی
ظل حق فردست همتا برنتابد پیش ازین

نام شه را اول احراز ان الف کردند نون
یعنی اندر ملک طغرا برنتابد پیش ازین

باشد از ابر کرم سوداش هر مغز را
کس ز طبع بحر سودا برنتابد پیش ازین

خاکپایش ز آب خضر با دعیسی سبزتست
قیمت یاقوت حمرا برنتابد پیش

شه سلیمانست من مرغم مرا خواندست شاه
دانه مرغان دانا برنتابد پیش ازین

از شمال شه امید مردهٔ من زنده گشت
روح را بر ما ان احیا برنتابد پیش ازین

خط دست شاه دیدم کن معما خوان عقل
خط عقل از معما برنتابد پیش ازین

نوک کلک شاه حورا که بیک سو نبرد
غالیه زلفین حورا برنتابد پیش ازین

عقل را گفتم چگونه شاه در دست زمین
بر تواند تافت گفتا برنتابد پیش

هم چنین از دور باش عشق مدحش پیش کو ... در دو چشم گرد ده ابرا ستابد پیش ازین

سیح

زحمت انجا چون توان بردن که بر خوان ... خر مگس را صحن حلوا برنتابد پیش ازین

هم بجان شاه کز درگاه شاهان فارغم ... حرص را دادن تبرا برنتابد پیش ازین

شاید ار مغز کام آلوده را عذری نهند ... گر نسیم مشک سارا برنتابد پیش ازین

بر قیاس شاه مشرق کار سلطان شاه سخاست ... دیدن یکتاش بغرا برنتابد پیش ازین

بر امید زعفران کو قوت بر دل دهد ... معصفر خوردن زسکبا برنتابد پیش ازین

عمر دادم بر امید جاه حاصل هیچ نی ... مشک بر دادن زسکبا برنتابد پیش ازین

من همه همت بر اسباب سفر دارم مرا ... در حضر سازند منا برنتابد پیش ازین

توسن اسپ مر غذایی کز ریاضت باز ماند ... آخر چرب منا برنتابد پیش ازین

خاطرم مخلست کو صحرا نورد آمد چو شیر ... شیر بستن کریه آسا برنتابد پیش ازین

زخم مهماز و بلای تنگ آسیب لگام ... فحل بر دست توانا برنتابد پیش ازین

پیل را اگر از کرم سیر نهند بیرون آورند ... در حرز بردن ببرها برنتابد پیش ازین

سنقری را اگر ز حرز با سر و سیر اندوخته ام ... و رحیش بستن بکرها برنتابد پیش ازین

مدح شه چون جا بجا منزل بمنزل گفتنی است ... ماندن مداح یکجا برنتابد پیش ازین

شه مرا از رد اد کوهر دادمش در عرض حرز ... آن کرامت را مکافا برنتابد پیش ازین

بکر ضمای شاه شاه آمد عروسی طبع را ... از کرم کابین عذرا برنتابد پیش ازین

من مدیح شاه نفتی سر بدهام در کنج غیب ... بردن نقب آشکارا برنتابد پیش ازین

تیر چرخ از نیزه کلکم اسیر افکند زانکه ... هیچ تیغ تعلق هیچ با بر ثنا بد پیش ازین
کرده‌ایم در حضور ما زبان تیرم بمدح ... تیزی شمشیر گویا بر ثنا بد پیش ازین
از پس تحریر نامه کرده‌ام مبدای شعر ... معجز آوردن مبدا بر ثنا بد پیش ازین
داده‌ام تقدیم نثر و میدهم ابرام نظم ... وانم ابرام ثنا بر ثنا بد پیش ازین
بر بدیهه راندم این منظومه نثر دم قلم ... هیچ خاطر وقت انشا بر ثنا بد پیش ازین
از سر خجلت مرا چون آینه با آینه ... خون برون دادن سیما بر ثنا بد پیش
چون تجاسر کرده خاطر مختصر کردم سخن ... کین تجاسر سمع اعلا بر ثنا بد پیش ازین
باد خضرای فلک‌ش لشکر کش اعلام او ... ساحت این هفت غبرا بر ثنا بد پیش
ملک و ملت را بر اقبالش تولا باد و بس ... کاهل عالم را تولا بر ثنا بد پیش ازین

وقال ایضا در تهنیت فتح دربند و مدح ملک المعظم خاقان الاکرم ابو المظفر جلال الدین شروان شاه اخستان گوید و شاهنشاهیکان آرد

صبح است کمان کش اختر انرا ... آتش زده آب پیکر انرا
هنگام صبوح موکب صبح ... هنگامه درید اختر انرا
بر صرع ستارکان دم صبح ... مانند نفسی فسون گر انرا
یک می بده و کنج شایگان در ... رغم دل رایگان خر انرا
دریاکش از ان چمانه زن ... کر ماند کشتی گر انرا
می تاخته از زق قدح کش ... حفظ در کش زنده پرور انرا

از سیم صراحی و زر می — دستارچه سازد دلبرانرا
دستارچه چین زیرک شمشاد — طوق غبغب سیمبرانرا
خورشید چو کعبتین همه چشم — نظاره هلال منظرانرا
مهره بدو زخمه از سر نقش — در رقص کشد سه خواهرانرا
از باده چو شعله در صنوبر — گلنار بکف صنوبرانرا
نراد طرب بمهره بازی — از نقش بکرده کردانرا
در گوهری زرست یاقوت — تریاک مزاج گوهرانرا
یاقوت زرش مفرح آمد — جان داروی درد غمبرانرا
می درده بهر نه تعجیل — این ششدره ستمگرانرا
هر کس را جام در خورش ده — از سوخته فرق کن ترانرا
گر قطره رسد بید دلان می — یکذره بیاده دلاورانرا
دردی و سفال مفلسان راست — صافی صدف توانگرانرا
شش پنج زنند برتران نقش — یک نقش رسد فروترانرا
چون جرعه فلک بخاک بوسی — خاکی شده جرعه پرورانرا
خاقانی خاک جرعه چین است — جام زر شاه کامرانرا
وز دُرِّ دری نثار ساز است — شروان شه صاحب القرانرا
خاقان کبیر ابو المظفر — سر حلقه شده مظفرانرا

ورگردن گردنان چه زان / انگنده کمند خیبرانرا

دریا زکفش عزیق گوهر / اوکوهر تاج کوثرانرا

یا موکبش آب سور دریا / ماند عرقی بکاورانرا

تاکی بدعای خیرش امروز / ماند بسطام خاورانرا

تاکو بنعاش تاج خواهند / خزران دری وزره کرانرا

شمشیرش از آسمان مدد یافت / فتح دربند و شابرانرا

کتاسب موبت ازپسر خواست / کاورد بدست دخترانرا

این قطعه کنم بمدح تضمین / کاستاد منم سخنورانرا

المطلع الثانی

ای رایت تو صیقل اخترانرا / افسر توئی افسرانرا

خاک در تو بعرض مصحف / جای قسم است داورانرا

هر هفته ز تیغ تو عطیه / هفت اقلیم است سرورانرا

درکعبه حضرت تو جبریل / دست آب دهد مجاورانرا

چون شاخ گوزن بر در تو / قامت شده خم غضنفرانرا

دایه شده در فریش ذویرک / صدق و کرم تو جعفرانرا

تا محضر نصرت تو بستند / آوازه شکست دیگرانرا

کانجا که محمد اندر آمد / دعوت نرسد پیمبرانرا

گردم هر حرف بی نو دستا / چون رام تو گشت سکرانرا
بنگر که چو دست یافت یوسف / چه لطف کند برادرانرا
از عالم زاده و پشت / عالم تیغت و چاکرانرا
هم رد مکنش که راد مردان / حرمت دارند مادرانرا
قدرت ز برای کار تو ساخت / این قبه مغز پیکرانرا
گر خاتم دست تو نزیبد / هم حلقه نسازید استرانرا
صحن فلک از بران انجم / مانند رمه مضنم انرا
مستان زپی برنشست خاصت / امید حصی شدن سرانرا
صاحب خبرند روس حزان / منکر شده صاحب افسرانرا
فتح تو بجنگ لشکر روس / تاریخ شد آسمان مرانرا
رایات تو روس را زنتند / صرصر شده صاف ضیمرانرا
پیکان شهاب رنگ چون آب / آتش زده دیو لشکرانرا
در زهره روس پس اند زهرات / کانداخته نعلق برانرا
یکسم تو خضر وار بشکافت / مضادسه کشتی ابترانرا
مقراض بندگان چو مقراض / ارواح بریده منکرانرا
بس دوخته سک ذبح سوزن / در زهره جگر منیرانرا
کاقبال تو آب خضر خوردست / دل نهنگ خنجر انرا

هم بر لب بحر بحر کرد اور — جوشن چو خس که آمد آتش انرا

تا تیر کشت اژدهای موسی — بنمود بجو پس معجز آنرا

در روم ز اژدهای تیرت — زهرت نواله قیصر آنرا

چون از مه تو زنی عطارد — مریخ هدف شود مر آنرا

کرزان ننهاد پر سیمرغ — بر تیر هلاک صفدر آنرا

بر تیر تو پر جبرئیل است — آفت شده دیو جوهر آنرا

آن پیک جبرئیل پرست — عزرائیلست جان نورد آنرا

بسته کمر آسمان چو پیکان — مانند بدرت سخر آنرا

تیر آن شده یاوران زن همت — اقبال تو بخته یاور آنرا

سیمرغ نبامه بردن فتح — می رشک برد کبوتر آنرا

نصرت که دهد بید سکالت — تهرا که بر افکند خر آنرا

با لطف تو هم نشد گسسته — امید بهشت کافر آنرا

در مدحت تو بهفت اقلیم — شش ضربه دهد سخنور آنرا

شهباز سخن بدولت تو — منقار بریده نو بر آنرا

با کاوذری که سامری ساخت — گوساله شمار زرگر آنرا

کرهست کر سخن جز اینست — آهنگ بد و کر خنجر آنرا

کر شادی دل ز زعفران خاست — چون رنگ غم است زعفر آنرا

تا خنگ فلک بقا باد   توقیع تو داد گستر انرا
در خدمت مجلست چراگاه   آهو حرکات آخور انرا
بر دست فلک سراب منزل   ماهان ستاره زیور انرا

وقال ایضا در مدح ملک اعظم جلال الدین اتسز خوارزمشاه گوید

اینک به میدان حسن رخش در افکند یار   پیش بها تر ز جان نعل بهای بیار
نیزه رکابش بکر حلقه بگوش افتاب   پیش عنانش ببین غاشیه کش نوبهار
ازپی خونها که ریخت غمزهٔ سرتیز او   عشق بانگشت پای میکند آن را شمار
نقش بنه زلف او دست مرا در نصر   زانکه همه درخورست عنبر دریا کنار
قند شب پوش او هست شب فتنه زای   صبح قیامت شدست از شب او آشکار
نیست مرا آهنی با تب الماس او   دیده خاقانی است لاجرم الماس بار
عالم جانها بروست مقر چنانک   دولت خوارزمشاه داد جهانرا قرار
شاه فریدون لوا خضر سکندر بنا   حرز امت پناه افسر مهدی شعار

المطلع الثانی

دست صبا برفروخت مشعله نوبهار   مشعله داری گرفت کوکبه شاخسار
زآتش خورشید شد نافهٔ شب نیم سوخت   قوت زنان یافت روز جوش شد بیار
خامه مانیت طبع چهره کشای بهار   نایب عیسی ماه رنگ زن شاخسار
گشت زبیلوی باد خاک سیه سبز پوش   گشت زپستان ابر دهر خرف شیر خوار

پرور سبزه و مید بر منظ آب گیر — زلف بنفشه خمید بر عبث جویبار
شاه ریاحین بباغ خیمه زربفت زد — شاخ که آن دید ساخت گرد چو آتش حصار
نرگس بر سر گرفت طشت زر از بهر خون — تارک گلبن گشاد نیشتر از نوک خار
آب ز سبزه گرفت جوشن زنگار گون — سوسن کان دید ساخت برگ تمام از نثار
یاسمن تازه داشت مجمره عود سوز — غنچه که آن دید ساخت گنبد مشکبار
خیری بیمار بود خشک لب از تشنگی — ژاله که آن دید ساخت شربت کوثر گوار
ز آتش و زار غوان و رخوی خونین نشست — باد که آن دید ساخت مروحه دست چنار
بر چمن آثار سیل بود چو دردی بی — فاخته کان دید ساخت ساغر از گوکنار
فیض کف شهریار خلعت گل تازه کرد — بلبل کان دید ساخت مدح کف شهریار
شاه علای دول داور اعظم که هست — هم ازلش پیش رو هم ابدش پیشکار
خسته بزخم حسام کرده گردون تمام — بست به بند کمند گردن دهر استوار
ای که امتحان ز آتش شمشیر تو — گنبد چراق زنگ سوخته چرا قد وار
نام خدنگ تو هست صرصر جودی شکاف — گنت تیغ تو هست قلزم آتش بخار
از پی تهدید ملک قبض کنی جان خصم — گز پی تریاک نوش نفع کند قرص مار
تیغ تو با آب نار ساخت بی لاجرم — هم شجر اخضر است هم ید بیضا و نار
مرد کشد رنج آز از جهت آرزو — طفل برد درد گوش از نقل گوشوار
از فزع آنکه هست هیبت تو نسل بر — خصم ترا آب پشت سنگ شود در نبار

منبع جهان خرم تست منبع فلک نفس کل / منبع زمان عدل تست منبع زمین کوه بها

امت سه عادت ترا انجمش هردی زمین / دست سه عادت تست تخم سخاوات کار

ارکف بحرکفت غرقه شود مفت بحر / اینک جیحون کو است شرح ده باجا

طوق ترا درخور دافسر سلطانی است / گرچه درین مرتبه غیر تو شد کامکا

مملکه شهباز راست که چه عروس منت / هست پیر تا جو رهست بدم طوق دا

با تو نیارد جهان خصم ترا درمیان / گرچه عنقا بپرورد شش درکنار

که زنارنج پوست طفل ترا زوکند / لیک نسنجد بدان زیرک زرعیا

صورت مردان طلب گزدیدان بو / نقش برایوان چه رستم اسفندیار

عالم خلعت زعیب هژده هزار آمدست / عالم اعظم تویی ازپس هژده هزار

گرچه زبعد همه آمدی درجهان / ازهمه برگزین برهمه پس افتخار

زان سه نتایج که زاد بود عوض آدمی / لیک بس هرکه یافت آدمی کار و با

احمد مرسل که هست پیش رو انبیا / بود بس از اولیا دولت او مدار

صبح پس شب رسد برکمر آسمان / گل پس سبزه دمد در دهن مرغزار

چون کنی از نطع خاک نسخه شطرنج سوم / ازپس گرد برد چرخ شود خاک سار

شیر علم را حیات تحفه دهی تا شود / بچه شیران شکن حلق پلنگان فنا

ور تب ربع اوفتد سبع شداید نیب / تخت محاسب شود قبه چرخ از غبار

از خوی مردان شهاب وی بشوید چو تن / در فش اسپان بنات چه نهد از عیار

مرگ شود بو العجب تیغ شود کند نا — گو پس شود عندلیب خاک شود لاله زا
کرکس و شیر فلک طعمه جوزان در مصاف — ماهی گاو زمین لرزه کنان زیر بار
چرخ چو لاله بدل در خفقان زده صعب — دهر چو نرگس بچشم از یرقان مانده زار
چون تو براری حسام هش تو آرد سجود — گنبد صافی لباس بر قدم اقتدار
امر ده کردگار گای ملکوت احتیاط — بنده ده روزگار گای ثقلین اعتبار
فاش کند تیغ تو قاعده انتقام — لاش کند ریح تو مایده کارزار
باز نکافی بتیر سینه اعدا چو سیب — باز نمایی زخون دانه دلها چو نار
تا مژه برهم زنی چون مژه برهم کنی — رایت دین بر مهین آیت حق بر یسار
ای ملک راستین بر در تو سایبان — روی فلک المستقیم از در تو مستعار
در کنف صدر تست رخت فضایل مقیم — با شرف فضل تست تخت افاضل نگار
در روشش حسو خاطر خاقانی است — موی معانی شکاف روی معانی نگار
مشرق و مغرب مراست زیر درخت سخن — رسته بشروان نهال رفته بعالم بهار
هست طریق غریب نظم من از رسم سا — هست شعار بدیع شعر من او بود مار
ساعت روز و شب سال حیاتم بلی — جمله ساعات هست بیست چهار شمار
عز جلال آن تست آنکه ترا نیست جفت — تا بدعا ها کنند از در حق خواستار
روز بقای تو باد در افق با مداد — رسته زعین الکمال دور زضعف النهار
بزم تو فردوس وار روز در دولت — راه طلب نیست جوی جوی طرب رفته خار

و قال ایضا در مدح مخلص المسیح عظیم الروم عز الدوله والدین قیصر
کوید و اورا از جهت تخلص خویش شفیع آورد

روزم فروشد از غم هم غمخوری ندارم | رازم برآمد از دل هم دلبری ندارم
[illegible] تابشی نه بینم | هر منزلی و ماهی و من اختری ندارم
غواص بحر عشقم در ساحل تمنی | چندین صدف گشادم هم گوهری ندارم
از زر کشند یاران من چو جوم که در کف | جز جان جوی نه بینم جز رخ زری ندارم
از هر که داد خواهم بیداد بینم آوخ | بر جور خویش گیرم دل چون داوری
امید را بجز غم سرمایه نه بینم | جلاب هر طبیبی بی نشتری ندارم
خاقانی عزیزم در تنگنای عالم | دارم هزار اندوه اندوه بری ندارم
دارم چو کید قاطع بر دفع کید یارا | جز پهلوان ایران یاری دگر ندارم

المطلع الثانی

ای باغ جان که زلفت نوبری ندارم | یا دلبت برم گر دیگری سپر ندارم
طوق غم تو دارم بر طاق زان نهم دل | گر طوق تو برون سر در چنبری ندارم
عشق از نهم در آمد وز پای من بدر شد | دانست کز غم تو با دسری ندارم
خاقانیم بجا گر در ششدر فراقت | مهره کجا نهم که گشاده دری ندارم
سرو از تاجداران هست آفتاب بندرها | نیلوفرم که بی او نیلوفری ندارم
محمود همت آمد من بنده ایازش | کز دور دولتش به دانش ظفری ندارم

جانرا کنسم غلاش عنبر داغ فرمان … کان بجز دست رابه زین عنبری ندارم
یاجوج ظلم پسنم والاسد ازو دانش … از بهر سد انصاف اسکندری ندارم
از هود دولت آمد بر عادیان صرصر … الا سپاه هیبت او صرصری ندارم
تا مردم از جعفر نیک یادم آمد … هر فضله زناخن او جعفری ندارم
لافد زمانه از سه اقالیم در دو رفعت … گر ملت مسیح چنو قیصری ندارم
بطریق دید روش گفتند در همه روم … از جمع قیصران چو تو دین گستری ندارم
بسطور دیده آیت مسطور هر دل او … گفتا ز حواریان چو تو حق پروری
ملکا یی این سیاست فرمانش دید گفتا … در قبضه مسیح چو تو خنجری ندارم
اسقف شناس گفت که جز تو بصد عیسی … بر دبر حاری فلک مهری ندارم
مریم دعاش گفت که چون نصر فا تو دیدم … از رحمت بیو دغم چنبری ندارم
عیسی گفت دست فرو کن بفرق آست … کان فرق را ز دست تو به افسری
مهدی که بیند آتش شمشیر شاه گوید … دجال را بتوده خاکستری ندارم
کیوان که راهبیت سیه پوش در هفتم … گفت از خواص ملک چو تو سروری
برجیش جاثلیق که انجیل دار دارد … گفت از مدایح تو برون دفتری ندارم
بهرام کاتیغش است بزنار هر قلی زر … گفت از ظلال تیغو به مغفری ندارم
خورشید گوست قبله ترسا جفت عیسی … گفتا ز ملوک عهد چنین صفدری ندارم
ناهید زخمه پرورنا تو پس گوست پخم … گفت از شعاع جام تو زیودی ندارم

تیری که سوخته ز قندیل دیر عیسی
گفت از جمال روح تو به مجمری ندارم

ماهی که شگفت است بزیر بحیر رابان در
گفتا محیط دست ترا معبری ندارم

عدل تو چو سیم مانده زیور قبا د گفت
کز نفس دین طراز تو به حیدری ندارم

ملک عقیم کهنه زال یزید و گفت
کز تیغ فتح رای تو به مادری ندارم

کز رشح لاله بر در البرز او گوید
کافلاک را بکنبذه نشتری ندارم

رایات او چو دید نقب بهشت گفتا
زین راستر بباغ بقا گستری ندارم

توقیع او بیافت رقیب سروش گفتا
هر عجم ازین حروف کم از اعجزی ندارم

ای مرزبان کشور بحر امیان بخت
پی آستان تو دار کشوری ندارم

ای پهلوان ملکت داودیان که هر
شایم نکهت که بد گوهری ندارم

بر خلق خلق تو چو دل و چشم برکارم
در چشم و دل کم از پیکری ندارم

شروان بهمت تو چو بغداد و مصر هم
زان نیل و دجله پیش کفت فرعری

من شری بند لطف تو ام نه اسیر شروان
کاینجا بر لطف تو خشک و تری ندارم

شروان به دولت شد تو چیز دان اما
من چیز وان ندیدم الا سری ندارم

در مت برفعت تو حلقه در تت بکوم
کشتی شکست نت به لنگری ندارم

انم که گر فلک نفرید و نیم نشند
برگ سبا پس بردن اهنگری ندارم

باالله گر تیرگی و تشنگی بمیرم
دنبال آفتاب و بی کوثری ندارم

آن آنم که تیغ را شایم ار نکویی
زیم آهنی نه ام که ز خود جوهری ندارم

در طاق صفه تو چو نسیم طاق خدمت　　جز ورز رواق هفت فلک منظری ندارم

جان نقش تیغ گردد و ان قلب مرد گیرد　　آن روز کز بری تو نسیم دری ندارم

بویم رضات شاید اگر دولت نجوم　　وام مسیح چیست که ستم خری ندارم

بر من ورث گشاید دریای آسمانها　　زین در که زدم اینها زین به دری ندارم

پیشم محیط شاید اگر قطره نه بینم　　دام اسیر زیبد اگر اخگری ندارم

پرکار نیستم که سر گذر رویم باشد　　کز راستی بجز صفت مسطری ندارم

دانم که نیک دانی دانند دشمنان هم　　کامروز در جهان سخن همسری ندارم

در بابل سخن منم افتاد سحر تازه　　کز ساحران عهد کهن همبری ندارم

شطرنجی ثنای توام قایم زمانه　　کز نطع تو برون لشکری ندارم

در آبنوس روز و شبم لشکری برآید　　جز بر نطع مدحت و منتری ندارم

افراسیاب طبع من ای بیژن شجاعت　　عذر آورد که بهتر ازین دختری ندارم

مرغ توام مرا پر فرمان ده پران　　کالا چنزای دانه تو زاغری ندارم

وارم دل عراق چو رکه وبی رخ　　در خود ترا اجازت تو درخوری ندارم

طاوس بود دلم بر ریاض ملوک ومی　　امروز پای هست مرا پری ندارم

جان چشم شوخ سعتر یا نم نمانده آبی　　چه چشم سعتری نمک سعتری ندارم

چندان بمان که چشمه خورشید دم برآرد　　کالا چشم ساز عدم قیصری ندارم

یاری و یاوری ز خدا و مسیح بادت　　کز دیده رضای تو به یاوری ندارم

و قال ایضا این قصیده را در زندان که بما از سر ضجرت که چند روز آهن بر و نهاده بودند نوشته داشت و تخلص بمدح مخلص الدین الشیخ الاعظم عضد الدوله قیصر گوید که او را شفیع آورده بود در تحت مخلص خویش

فلک کژروتر است از خط ترسا | مرا دارد مسلسل راهب آسا
نه روح الله برین دیر است چون شد | چنین دجال فعل این دیر مینا
تنم چون رشتهٔ مریم دوتا هست | دلم چون سوزن عیسی است یکتا
من اینجا پای بند رشته ماندم | چو عیسی پای بند سوزن اینجا
چرا سوزن چنین دجال چشم است | که اندر جیب عیسی یافت ماوا
لباسی راهبان پوشیده روزم | چو زاهد زن برآرم هر شب آوا
بصور صبحگاهی بر شکافم | صلیب روزن این بام خضرا
شدست از آه دریا جوشش من | تیمم گاه عیسی از قعر دریا
بن نامشفقند آبای علوی | چو عیسی زان ابا کردم ز آبا
مرا از اختر دانش چه حاصل | که من تاریکم او خورشید اجزا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی | که همسایه است با خورشید عذرا
گران کیخسروی ایوان نوزست | چرا بیژن شده این چاه یلدا
چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست | که اکمه را تواند کرد بینا
نتیجهٔ دختر طبعم چو عیسی است | که بر پاکی مادر هست گویا

سخن بر طبع بکر من گواه است | چو بر اعجاز مریم نخل خرما
چو من نادر د پانصد سال هجرت | دروغی نیست هان برهان منها
برآرم زین دل افعایی چو زنبور | چو زنبوران خون آلوده غوغا
زبان رد غنیمم ز آتش آه | بسوزد چون دل قندیل ترسا
چو قندیلم برآویزند و سوزند | سر زنجیرم نهاده دست اعدا
چو مریم پیر فکنده ریزم از طعن | سرشکی چون دم عیسی مصفا
چنان استاده ام پیش و پس طعن | که استادست الفهایی اطعنا
مرا از انصاف یاران نیست یاری | تظلم کردنم زان نیست یارا
علی الله از بد دوران بی علی الله | تبرا از خدا دوران تبرا
نه از عباسیان خواهم معونت | نه بر سلجوقیان دارم تولا
چو داد من نخواهد داد این دور | مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
چو یوسف نیست کز قحطم رهاند | مرا چه ابن یامین چه یهودا
مرا اسلامیان چون داد ندهند | شوم برگردم از اسلام حاشا
پس از تحصیل دین هفت مردان | پس تاویل وحی از هفت قرا
پس از الحمد والرحمن و الکهف | پس از یاسین طاسین حمیم و طاها
پس از میقات حرم و طوف کعبه | جمار و سعی و لبیک و مصلا
پس از چندین چله در عهد سی سال | شوم تجانه گیرم اشکارا

مرا استی یهودی فعل خصم اند / چو عیسی ترسم از طعن مفاجا

چه فرمایی که از ظلم یهودی / گریزم در ره دیر سکوبا

چه گویی کز آستان کفر جویم / بجویم در ره دین صدر بالا

در اینجا زبان اینک کشی دست / حریم رومیان اینک مهیا

بگردانم ز بیت الله قبله / به بیت المقدس و محراب اقصا

روم ناقوس گیرم زین تحکم / شوم زنار بندم زین تعدا

کنم تفسیر سریانی ز انجیل / بخوانم از خط عبری معما

منم ناجرسک و دیر محراب / در بقراطیانم جا و ملجا

مرا بینند در سوراخ غاری / شده مولوزن و پوشیده چو خا

بجای صدره خارا چو بطریق / پلاسی پوشم اندر سنگ خارا

چو آن عود الصلیب اندر بر طفل / صلیب آویزم اندر حلق عمدا

و گر حرمت ندارندم بایجاز / کنم ز انجا برای روم مبدا

و پیرستان شوم در هیکل روم / کنم آیین مطران را مطرا

بدل سازم بزنار و به برنس / ردای طیلسان چون پور سقا

کنم پیش طریقوس اعظم / ز روح القدس و اداب محاکا

بیک لفظان سه خوان را از شک / بصحرای یقین آرم همانا

مرا اسقف محقق تر شناسد / ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا

گشایم راز لاهوت از تهجد   نمایم ساز لاهوت از هیولا

کشیشانم کشش پیش و کوشش   بتعلیم چو بن قیس دانا

مرا خوانند بطلیموس ثانی   مرا دانند فیلاقوس والا

فرستم نسخهٔ ثالث ثلاثه   سوی بغداد در شوق الثلاثا

بقسطنطین برند از نوک کلکم   حنوط و غالیهٔ مویی واحیا

المطلع الثانی

بدست آرم عصای دست موسی   بسازم زان عصا شکل چلیپا

زنم کین خر عیسی به بندم   رعاف جاثلیق ناتوانا

زافسار خرش افسر فرستم   بخاقان و سمرقند و بخارا

سم آن خر باشک چشم و مهره   بگیرم در زر و یاقوت حمرا

سه اقنوم و سه فرقت را ابرهان   بگویم مختصر شرح از موفا

چه بود آن نفخ روح عل ز ور   که مریم عور بود و روح تنها

اقونان مهر بر درج رحم داشت   که جان افروز گوهر گشت پیدا

چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد   چه بود آن صوم مریم وقت اصغا

چگونه گفت عیسی بر پسر دار   که آهنگ ملک دارم به بالا

چگونه ساخت از گل مرغ عیسی   چگونه کرد شخص عازر احیا

وگر قیصر سگالد راز زند دشت   کنم زنده رسوم زند ابستا

بگویم کان چه زندست آن چه آتش — گز دباز ند ترند آمد مسیحا

چه اگر ماند زان آتش که وقتی — خلیل الله در وافتاد در وا

بقسطاسی بسنجم راز موبد — که چون سنکش بود قسطاس اوفا

چرا ابجد ملکس دستار و فوطه — چرادارد ملخ زانین و دیبا

بنام قیصران سازم تصانیف — به از ارزنگ چین تنک و لوتا

برای خاقانی ازسودای فاسد — که شیطان میکند تلقین سودا

المطلع الثالث

زمیقی دون چه اندیشد به عیسا — وزیر بد چه اندازد بدارا

بگو کین کفر ایمان تازه کردان — بگو استغفر الله زین تمنا

فقل اشهد بان الله واحد — تعالی عن مقولاتی تعالا

چه باید رفت تا روم ار پدر دل — عظیم الروم عز الدولت اینجا

یمین عیسی و فخر الحواری — امین مریم و کهف القضا را

مسیحا خصلتا قیصر نژادا — ترا سوگند خواهم داد حقا

بروح القدس و نفخ روح مریم — به انجیل و حواریون و مسیحا

بمهد راستین از بکر حامل — بدست آستین بادی مجذا

به بیت المقدس و قصی و حجره — بقندیلیات اعضار و بیلدا

بناقوس و بزنار و بقندیل — بیوحنا و شماسین و به حیرا

بجنبین و بذبح و لیلت الفطر — بعید الهیکل و صوم عذارا
بپای کی مریم از تزویج یوسف — بدور عیسی از پیوند عیشا
به بیخ و شاخ برگ آن درختی — که آمد میوه اش از راه اعلا
بماه تیر کانکه بود نیسان — به نخل پیر کانجا گشت برنا
به بانگ زاری مولوزن دیر — به بند آهن اسقف برا عصا
که بهر دیدن بیت المقدس — مرا فرمان ده از شاه دنیا
زخط استوا و خط محور — فلک را نا صلیب آمد هویدا
به تثلیثی بروج ماه چو انجم — به تربیع و به تثلیث و ثلاثا
سزد گر عیسی اندر بیت معمور — کند تسبیح زین ابیات غرا

وقال فی مدح ملکه معظمه صفوت الدین بانو او را اشفع آوردن گوید

حضرت ستر معلا دیده ام — ذات سیمرغ آشکارا دیده ام
قاف تا قافم تفاخر میرسد — کز حجاب قاف عنقا دیده ام
در صدف قطب است در حوت آفتاب — حضرتی کز پرده پیدا دیده ام
در مدینه قدس مریم یافتم — در خطیر مانس حوا دیده ام
حضرت بلقیس بانوی سبا — بر سر عرش معلا دیده ام
چشم زرقا را کشیدن کحل غیب — هم بنور غیب بینا دیده ام
اینت بلقیسی که بر درگاه او — هدهد دین را تولا دیده ام

اینت زرفایی که چشم خضر او — محرم کحل مسیحا دیده ام

من کیم خواه از عجم خواه از عرب — کانجنان بلقیس زرفا دیده ام

قیصر از روم و نجاشی عرب — بر درش بهروز و لالا دیده ام

روز جوهر نام و شب عنبر لقب — پیش صفش خادم آسا دیده ام

جوهر و عنبر سپیدست و سیاه — هر دو را محکوم دریا دیده ام

آبدست و خاکپایش از قدم — نشرهٔ رضوان حورا دیده ام

آن سه دختر این سه خواهر نیز هست — در پرستاریش یکجا دیده ام

هفت خاتون زاد درین خرگاه سبز — داه این درگاه والا دیده ام

بر درش بسته میان اجرامیان — شاه این خرگاه والا دیده ام

بر لب بحر کفش خورشید ابر — قبهٔ زرین سقا دیده ام

در کف بخت بلندش اختران — هفت دستبوی زیبا دیده ام

بیوه شاخ فرابرز ملک — هم بباغ ملک آبا دیده ام

گوهر کان فریدون شیما — برفراز تاج گردا دیده ام

عصمت الدین صفوت اسلام را — افتخار دین و دنیا دیده ام

مصر و بغداد است شروان تا درو — هم زبیده هم زلیخا دیده ام

از سر زهد و صفا در شخص او — هم خدیجه هم حمیرا دیده ام

آن خدیجه همتی کز نسبتش — با نوانرا قدر زهرا دیده ام

رابعه زهدی که پیش پنج وقت — هفت مردان را مجازا دیده‌ام
خوان آگاه دلش را از صفا — جایگاه از چرخ اعلا دیده‌ام
بر دل مومن جان مومنیش — مه منیر دین مهنا دیده‌ام
آیینه توفیق سیار ایسرت است — ستاره را سیار سیما دیده‌ام
چشم در دیدم ز نور حضرتش — تا نه پنداری که عمدا دیده‌ام
موسی‌ام انی انا الله یافتم — نور پاک و طور سینا دیده‌ام
هر که در من دید چشمش خیره ماند — زانکه من نور تجلا دیده‌ام
حضرتش را هم بنور حضرتش — تا نه پنداری که عمدا دیده‌ام
نور عرش حق تعالی را بچشم — هم بفضل حق تعالا دیده‌ام
کعبه هست ایوان خسرو کاندرو — بیت عالی را هویدا دیده‌ام
کعبه را باشد کبوتر در حرم — در حرمش شهباز بیضا دیده‌ام
هر زمان این شاهباز ملک را — ساعد اقبال ماوا دیده‌ام
گر کند شهباز مرغان اشکار — من شکارش جان دانا دیده‌ام
دوش دیدار منوچهر ملک — زنده در خواب آشکارا دیده‌ام
چند بارش دیده‌ام در خواب لیک — طلعتش این بار زیبا دیده‌ام
همبر این ایوان نور بخت خود — تاجدار و مجلس آرا دیده‌ام
چشم بینان در حجاب بر درخت — دست دولت شاخ برا دیده‌ام

کیمیان زین درخت چشمه شاه — جمله را عیش مهیا دیده ام
گفتم ای شاه درخت چشمه چیست — کین دو با نور موفا دیده ام
چشمه بانو درخت اختان — هر دو با هم سعد اسما دیده ام
اصلها ثابت صفات آن درخت — فرعها فوق الثریا دیده ام
شکر کز بانو و فرزند اختان — چهره ملک مطرا دیده ام
نیز چون شمشیر با شروان رسید — کار شروان دست بالا دیده ام
آسمان سیر استاره همتا — مرترا قید افه همتا دیده ام
کعبه را ماند در عالیت من — محرم این کعبه ام تا دیده ام
گرچه اخبار زمان تاج دار — خوانده ام چون کیتها دیده ام
از فرکیش کیا بون همای — پاستان انام دادا دیده ام
از صفا وصف زبیده خوانده ام — وز کفایت رای زیبا دیده ام
کافرم چون کرد اسلام کفر — هیچ با تو خوانده ام تا دیده ام
گر بسوی طبع گفتم مدح تو — کعبه را دهر حلیبا دیده ام
مدح تو حق است حق را بادلت — قاب قوسین وادنی دیده ام
پیشت آرم نام یزدان را شفیع — کش عطابخش توانا دیده ام
پیشت آرم کعبه حق را شفیع — کاسمانش خاک بطحا دیده ام
پیشت آرم نظم قرآن را شفیع — کر همه عیسی مرا دیده ام

پشت آرم چار یارش را شفیع | کز بدبینان عزّ والا دیده‌ام

پشت آرم جان فرزند و زن شفیع | کز جهاندارانش طغرا دیده‌ام

پشت آرم هفت مردان را شفیع | کز دو عالم برتر ایشان دیده‌ام

پشت آرم جان فخر الدین شفیع | کز شرف کرسیش مولا دیده‌ام

کز پی حج رخصتم خواهی ز شاه | کین سفر دل را تمنا دیده‌ام

دل درین سوداست یک لفظ ترا | چون مفرح دفع سودا دیده‌ام

دولت جاوید بادا کز جلال | جاه تو و جان سوزا دیده‌ام

تا ابد بادت بقا کاعدات را | بستهٔ مرگ مفاجا دیده‌ام

بهترین نوروزی درگاه را | تحفهٔ این ابیات غرا دیده‌ام

و قال ایضا در مدح ملکهٔ معظمه صفوة الدین و الدنیا بانوی شروان شاه و هم در تهنیت فرزندش گوید که تولد شد

ای پرده معظم بانوی روزگار | ای پیش آفتاب کرم ابر سایه دار

صحن ارم ترا و در روح را نشست | صحن حرم ترا و در کعبه را قرار

هر سال اگر خواص خلیفه برند خاص | از بهر کعبه پردهٔ رنگین سبزکار

این پرده که از در سلطان انجم است | آویخته‌اند بر در این کعبه آشکار

همچون فلک معلق استاده بر دو قطب | قطب تو میخ میخ زمین گشت کوهسار

گویی برغم جان فلک دست کاف نون | گردونی از دو قطب برآویخت استوار

گر آسمان حجاب بهشت است پیش خلق / تو آسمانی و حرم شه بهشت وار
در صفه تو دختر قیصر بساط بوس / در پیشگاه تو زن فغفور پیش کار
داری سپهر هفتم جبرئیل معتکف / داری بهشت هشتم ادریس میربار
مینخواهد اسمان که رسد بر بینش بر / تا بر چنید ندیده دامان تو غبار
گویی ترا برشته زرین آفتاب / نساج کارگاه فلک بافت پود تار
گر نیست پود و تار تو از پر جبرئیل / سایه چرا گرفت سموات بر کنار
هر که که باد بر تو وزد گویم ای عجب / قلزم بجنبش آمد و کوه همی گذار
میدان سرفرازی رضوان بخط نور / جنات عدن کرده بر اطراف تو نگار
میدان سوی تو روحانی آیتی است / گویای جانور شده هم اسپ هم سوار
بر تو نیر پسم به پرده و هم جبرئیل / هم عاجز است پرش هفصد هزار
در سایه تو بانوی مشرق گرفت جای / دریاست در جزیره سیمرغ در حصار
ای جاوشش سپید تو و خادم سیاه / خورشید روز پرده حبش نگار
ای کرده پاسبانی عیسی تو آرزو / ای کرده پرده داری تو مریم از حصار
تو نیستان شیر سیاهی درین حرم / تو آشیان باز سپیدی درین دیار
شیر سیاه معرکه خاقان کامران / باز سپید مملکه بانوی کامکار
با تو کند شکار ملوک ارچه مرد نیست / آری که باز ماده به آمد که شکار
شاهان چه مرد چه زن در کار مملکت / شیران چه نر چه ماده بهنگام کارزار

کفاک

اینت زرفایی که چشم خضر او — محرم کحل مسیحا دیده ام

من کیم خواه ای عرب خواه از یمن — کانچنان بلقیس زرفا دیده ام

قیصر از روم و نجاشی عرب — بر درش بهروز و لالا دیده ام

روز جوهر نام شب عنبر لقب — پیش صفش خادم آسا دیده ام

جوهر و عنبر سپیدست و سیاه — هر دو را محکوم دریا دیده ام

آبدست و خاکپایش از قدر — نشرهٔ رضوان حورا دیده ام

آن سه دختر این سه خواهر نیز هست — در پرستاریش یکجا دیده ام

هفت خاتون زاد درین خرگاه نیز — داه این درگاه والا دیده ام

بر درش بسته میان اخرامیان — شاه این خرگاه والا دیده ام

بر لب بحر کفش خورشید ابر — قربهٔ زرین سقا دیده ام

در کف بخت بلندش اخزان — هفت دستبوی زیبا دیده ام

میوهٔ شاخ فرابرز ملک — هم بباغ ملک آبا دیده ام

گوهر کان فریدون شیها — بر فراز تاج گردلیلا دیده ام

عصمت الدین صفوت اسلام — افتخار دین و دنیا دیده ام

مصر و بغداد ست شروان تا در او — هم زبیده هم زلیخا دیده ام

از سر زهد و صفا در شخص او — هم خدیجه هم حمیرا دیده ام

آن خدیجه همتی کز نسبتش — بانوانرا قدر زهرا دیده ام

رابعه زهدی که پیش پنج وقت / هفت مرد را بجا را دیده ام
خوان آگاه دلش را از صفا / جایگاه از چرخ اعلا دیده ام
بر دل مومن جان مومنیش / مه مهر دین مهنا دیده ام
آیینه توفیق سارا سیرت آیت / ستاره امیاره سیما دیده ام
چشم وز دیدم ز نور حضرتش / تا نه پنداری که عمدا دیده ام
موسی‌ام انی انا الله یافتم / نور پاک و طور سینا دیده ام
هر که در من دید چشمش خیره ماند / زانکه من نور تجلا دیده ام
حضرتش را هم بنور حضرتش / تا نه پنداری که عمدا دیده ام
نور عرش حق تعالی را بچشم / هم بفضل حق تعالی دیده ام
کعبه هست ایوان خسرو کاندرو / بیت عالی را هویدا دیده ام
کعبه را باشد کبوتر در حرم / در حرم شهباز بیضا دیده
هر زمان این شاهباز ملک را / ساعد اقبال ماوا دیده ام
گر کند شهباز مرغان اشکار / من شکارش جان دانا دیده
دوش دیدار منوچهر ملک / زنده در خواب آشکارا دیده ام
چند بارش دیده‌ام در خواب لیک / طلعتش این بار زیبا دیده ام
همبر این ایوان نور بخت خود / تاجدار و مجلس آرا دیده ام
چشم بینان در حجاب بردرخت / دست دولت شاخ برا دیده

یکجهان زین درخت چشمه شناو   جمله را عیش مهیا دیده ام

گفتم ای شاه درخت چشمه حیت   کین دو با بوز مو فا دیده ام

چشمه با نو درخت اختان   هر دو با هم سعد اسما دیده ام

اصلها ثابت صفاة آن درخت   فرعها فوق الثریا دیده

شکر کز بانو و فرزند اختان   چهره ملک مطرا دیده ام

نیز چون همشیر باشتر وان رسید   کار شروان دست بالا دیده

آسمان سیر استاره همتا   مر ترا قید افه همتا دیده ام

کعبه را مانند در عالیت من   محرم این کعبه ام تا دیده ام

گرچه اخبار زنان تاج دار   خوانده ام چون کتبها دیده ام

از فرنگیش کیا یون همای   پاستانرا نام داوا دیده

از صفا وصف زبیده خوانده ام   وز کفایت رای زیبا دیده

کافرم چون کرد اسلام کفر   هیچ با تو خوانده ام تا دیده

گر بسوی طبع گفتم مدح تو   کعبه را دهر حلیبا دیده ام

مدح تو حق است حق را بادلت   قاب قوسین وادنی دیده ام

پشت آرم نام یزدان را شفیع   کش عطابخش توانا دیده ام

پشت آرم کعبه حق را شفیع   کآسمانش خاک بطحی دیده ام

پشت آرم نظم قرآن را شفیع   کر همه عیشی مرا دیده ام

پشت آرم چار یار شرع را شفیع — گر بدبینان عز معالا دیده‌ام

پشت آرم جان فرید و نزا شفیع — گر جهاندار پیش طغرا دیده‌ام

پشت آرم هفت مرد از شفیع — گر دو عالم بر اشان دیده‌ام

پشت آرم جان فخر الدین شفیع — گر شرف گر شش مولا دیده‌ام

گر زبی جرمی خصم خواهی زشاه — کین سفر دل را تمنا دیده‌ام

دل درین سوداست یک لفظ ترا — چون مفرح وفع سودا دیده‌ام

دولت جاوید بادا گر جلال — جاه تو و جان سوزا دیده‌ام

تا ابد بادت بقا کاعدات را — بستهٔ مرگ مفاجا دیده‌ام

بهترین نوروزی درگاه را — تحفه این ابیات غرا دیده‌ام

و قال ایضا در مدح ملکهٔ معظمه صفوة الدین و الدنیا بانوی شروان
شاه و هم در تهنیت فرزندش گوید که تولد شد

ای پردهٔ معظم بانوی روزگار — ای چشم آفتاب کرم ابر سایه دار

صحن ارم ترا و در روح را نشست — صحن حرم ترا و در کعبه را قرار

هر سال اگر خواص خلیفه برند خاص — از بهر کعبه پردهٔ رنگین سبز کار

این پرده که از در سلطان انجم است — آویخته بر در این کعبهٔ اشکار

همچون فلک معلق استاده بر دو قطب — قطب تو میخ میخ زمین گشت کوهسار

گویی برغم جان فلک دست کاف نون — کردونی از دو قطب بر او بخت استوار

گر آسمان حجاب بهشت است پیش خلق / تو آسمانی و حرم شه بهشت وار

در صفهٔ تو دختر قیصر بساط بوس / در پیشگاه تو زن فغفور پیش کار

داری سپهر هفتم جبرئیل معتکف / داری بهشت هشتم ادریس میربار

میخواهد آسمان که رسد بر زمینش سر / تا برچنند زدیده دامان تو غبار

گوئی ترا بر شته زرین آفتاب / نساج کارگاه فلک بافت پود و تار

گر نیست پود و تار تو از پر جبرئیل / سایه چرا گرفت سموات بر کنار

هر که که باد بر تو وزد گویم ای عجب / قلزم بجنبش آمد و کوه همی گذار

میدان سرفرازی رضوان بخط نور / جنات عدن کرده بر اطراف تو نگار

میدان سوی تو روحانی آیتی است / گویای جانور شد هم اسپ هم سوار

بر تو نهیر پسم به پرو هم جبرئیل / هم عاجز است پرش هفصد هزار

در سایهٔ تو بانوی مشرق گرفت جای / دریاست در جزیره سیمرغ در حصار

ای جاودش سپید تو خادم سیاه / خورشید روز پرورهٔ حبش نگار

ای کرده پاسبانی عیسی تو آرزو / ای کرده پرده داری تو مریم از حصار

تو نیستان شیر سیاهی درین حرم / تو آشیان باز سپیدی درین دیار

شیر سیاه معرکه خاقان کامران / باز سپید مملکه بانوی کامکار

با تو کند شکار ملوک ار چه مرد نیست / آری که باز ماده به آمد که شکار

شاهان چه مرد چه زن در کار مملکت / شیران چه نر چه ماده بهنگام کارزار

کهفای

گر خاک خفته اند کیان گر بند مرد و زن
بودی پدر که تو سیاوش چاوشت
کرد زمین شام سلیمان دیو بند
هم شاه مانژ قدر سلیمان عالم است
خط سیاست خط در بند احتشام
قیدافه خوانده که زنی بود پادشاه
اسکندرست دولت قیدافه با توان
اکنون به بندگی و پرستاری درش
از اقبال صفوت الدین بانوی شرق و غرب
عادت بود که هدیه نوروز آورند
نوروز چون منت تهی دست هیچ من
طبع مراست جان تهی صفحه سخن
اکنون که باد و باغ زمان شوهری کند
از دوست گشت صلب در زمین ملک
شد ماه ره برین نوبرد آمدست
خواهی نشینش نام منوچهر نام جوی
ای از عروس نه فلک اندر گمان پیش

گردندی اندر پرستش تو ملک را شعار
بودی پدر که تو فریدون پرورد دار
بلقیس را ز بهر صبا گشت خواستگار
هم بانویش ز مرتبه بلقیس روزگار
بیت المقدس است شماخی ز اقتدار
کاسکندر آمدش بر سوی سخن گذار
نی نی کند قیاس شود طبع شرمسار
قیدافه خریمه کند اسکندر افتخار
در شرق و غرب گشته شب روز سازگار
از اوکان بخدمت بانوی شهریار
جان تهی کنند بدر با توان نثار
نوزد زر است جان تهی باد نوبهار
از قطعهای باغ شود باغ پرده دار
آرد درخت تازه بهار حیات بار
کاید چو ماه چهارده مصباح هفت چار
خواهی کنیتش نام فریبرز نام دار
در نه زن رسول من نوع یادگار

خاقانیت بر در تو زینهار خواه از
ای بانوان مملکت شرق زینهار

در زینهار تست که دارتست حق
زنهار زینهاری خود را نگاه دار

تا مهر و مه شوند دو شب یار یکدگر
وانگه جدا شوند بتقدیر کردگار

بر چرخ ملک هم شه و مهد هم بپاد
این مهر و ماه را ملک العرش یادگار

وقال ایضا فی مدحه گوید

ای پرده کاسمان جلال آستان اوست
ابریست کافتاب شرف در عنان اوست

این ابر بین که معتکف اوست آفتاب
وین آفتاب کرم که بر سایبان اوست

واین پرده گر نه بحر محیط است پس چرا
اصداف ملک را گهر اندر نهان اوست

این پرده گر نه صحن بهشتست پس چرا
روضه مجاور حرم روضه دان اوست

واین پرده گر نه عرش مجیدست پس چرا
ارواح قدس پس اقدم اندر میان اوست

واین پرده گر نه چرخ رفیعست پس چرا
لبهای عرشیان همه بوسه ستان اوست

این پرده گر نه کعبه ضجرست پس چرا
سعد السعود را شرف اندر قران اوست

برجیس موسی کف ایوان طور حلم
هارون آستانه گردون مکان اوست

خط امان پستانه لبهای خسروان
العبد بر نبشته بخط امان اوست

خورشید کرد میل زمین بوس او ازانکه
سایه اش هزار میل بران آسمان اوست

در صف و سجده ازرق پیشانی ملوک
نون والقلم رقم زده بر آستان اوست

خاکدرش ز خشم لب میرزادگان
لاله ستان جنت عهدستان اوست

ناید زنخمه زن که زچوبک زدن نشست / چابک زن صراحی چابک زنان اوست

خورشید رحم پرورد ماه حبش نگار / ساحت نشین سایه طوبی نشان اوست

تا روز و شب دو خادم یومی یوفیند / هر یک بصدق عنبر جان بر میان اوست

شاکرد خادمان در اوست روزگار / کاستاد بخردست جواهر فشان اوست

شروان بغیر شاه زبغداد در گذشت / تا شاهزاده صفوة دین بانوان اوست

بانوی شرق و غرب که چون خوان نهد برم / عنقا مگس مثال طفیلی خوان اوست

هست آیسه بر نهد زلیخا به ملک از انکه / تسلیم مصر و قاهره بر قهرمان اوست

این پرده سد دولت خاقان سکندرست / اسکندر دویم که دویم سد از ان اوست

بازسپید دولت و شیر سیاه ملک / کین پرده هم نشیمن هم نیستان اوست

بلقیس بانوان و سلیمان شه اخستان / کز عدل و دین داد زمهد زمان اوست

جمشید سلطنت نه که خورشید پس کف / کافلاک تنگ مرکب انجم توان اوست

در رزم یازده رخ باشد ده دله / تا نه سپهر دشت جهان هفت خوان اوست

نان تیغ کونیفش تر است از نیز کس / منقار کرکسان فلک میهمان اوست

گرچه نجاندانش سلاطین گذر کنند / افراسیاب نیزه کش اخستان اوست

بر دست راست و چپ ملکامانند بند / خاقانی اندزبان فلک مدح خوان اوست

و رجز ثنای بانوی شاهست کام جو / بس داستان سک صفت داستان اوست

ورد بیت در زبان همه کس ز صبح و شام / و ز مدح بانوان همه ورد زبان اوست

یارب بتمازگی شرف جاودانش ده — کاسلام تازه از شرف جاودان اوست

امیدوار باد تخت ملک جهان که — امید چرخ پیر به بخت جوان اوست

او سال اید دولت تا ید ضامن است — نوروز تازه روی ز روی ضمان اوست

وقال ایضا در مدح ملک المعظم خاقان اعظم اخستان شاه و در مدح ملکه معظمه صفوت الدین بانوی شروان شاه گوید

دل وی مراد از آن ندیدست — کز اصل بی نشان ندیدست

دل هر دو جهان سه باره پیمود — یک اهل درین میان ندیدست

در شیب و فراز این دو منزل — یک پیک وفا روان ندیدست

چرخ آمد کعبتین بی نقش — کین نقش وفا از آن ندیدست

از منقطعان راه امید — یک تن ز صد امان ندیدست

جنسی که من از جهان ندیدم — پیش از همه هم جهان ندیدست

روز آمد و روز شد جهان را — کس یک پی کاروان ندیدست

تا پشت وفا زمانه بشکست — کس راستی از زمان ندیدست

خاقانی سود مایه عمر — الا ز زیان نیان ندیدست

عالم از همه ملوک عالم — جنس ملک اخستان ندیدست

خاقان کبیر کز جلالت — آن دید که خضر خان ندیدست

شروان شه آفتاب دولت — کو را دوم آسمان ندیدست

جمشید کیان که دین حق اورا　　رویین تن هفت خوان ندیدست

کو در ملک افغانستان کز ناکه　　کیخسرو با پاسبان ندیدست

کو رایت بوالمظفری چنین　　ان کاختر کاویان ندیدست

کویند که مرز تور و ایران　　حون رستم بهلوان ندیدست

آن کیست که در صف غلامانش　　صد رستم سیستان ندیدست

برخیزد او سماک رامح　　کمتر ز زحل پستان ندیدست

جز بانوی شاه و کوه دریا　　کس دوده دودمان ندیدست

دو ابر دو افتاب دو بحر　　کس حز کف هر دوان ندیدست

دو رخ دو نور کس چراشان　　بر یکسر خوان خوان ندیدست

کیتی افق سپهر عصمت　　جز حضرت با نوان ندیدست

جمشید ملک نظیر بلقیس　　جز بانوی کامران ندیدست

قیدافه مملکت که دهرش　　جز رابعه کیان ندیدست

او رابعه نبات نعش است　　کس رابعه خود چنان ندیدست

حز مه زن سلیمن بن نوح　　کس مثل نصد قران ندیدست

روح الله پس آن صفا کز وی　　از مریم پاک جان ندیدست

بر پرده مردم در مریم چرخ　　جز قیصر پاسبان ندیدست

ان قصر جلالتش نصد دو　　خورشید یک استان ندیدست

یکخوان شرف نساخت ایام سیمرغ غش مور خوان ندیدست

برخوان کفش طفیل امید جز رضوان میزبان ندیدست

در مجلس و خوانش چاشنی گر جز جنت نعلدان ندیدست

هر سو که همای بخت بپرید الا در آشیان ندیدست

تا نحل گرفت بوی عدلش کس در رطب استخوان ندیدست

پیوند قلمش نگاه توقیع هر که آتش درفشان ندیدست

تا نامه مهد دولت او کس شهروان خیروان ندیدست

مداح خرد بگشتی و هم در بحر دلش کران ندیدست

در جنب سخاش بحر و کان را کس قوت امتحان ندیدست

زین پس کفش آفتاب بخشد کامد ز خور بخش کان ندیدست

کس بکف زاد صفوة الدین در چشم کرم کران ندیدست

در پرده نهان چو راز غیب است غیب اندل کس نهان ندیدست

چون کعبه مجاور حجاب است آن کعبه که کس عیان ندیدست

ذات ملک است جنت عدن کس جنت بکمان ندیدست

شاه ادریس خو د جز ادریس از مردن کس جنان ندیدست

بر نه فلک اوست تا رد قطب کس قطب بیک عنان ندیدست

با قطب چو این دو قرة العین کس مرقد فرقدان ندیدست

برزوپس وحبش که روز شب را — جز داغ ادب نشان ندیدست
این روس وحبش و خادمش دان — کین هرگز روی آن ندیدست
ای بانوی خاندان جمشید — جم زین به خانمان ندیدست
ای ساره صفات دانش زند — کس چون تو زبیده سان ندیدست
هر کس که ثنات بر زبان راند — جز کوثر در دهان ندیدست
بدانش هر که مدح تو خواند — جز طوبی و ضیمران ندیدست
خاک در تو هر آنکه بوسید — جز گوهر رایگان ندیدست
جو نشو ملک نبود چون من — کس ساحر مدح خوان ندیدست
من وام زداستان مدحت — کس زین به داستان ندیدست
آن دیده ضمیرم از ثنایت — کز نشیان بوستان ندیدست
آن پند برست از زبانم — کز بلبل گلستان ندیدست
ذکر تو بباغ خاطر من — شاخیست که مهرگان ندیدست
این مدحت تازه بر در تو — مشکیست که پرنیان ندیدست
کینه زدگان شعر برخاست — چون بازاری دران ندیدست
حلاج دکان گذشت ایرا — جز آتش در دکان ندیدست
بانوی جهان بپرسدش حال — کز حال دل توان ندیدست
از هیچکسی بهیچ دردی — تسکین شغارسان ندیدست

از هر که علاج خواست و الا / ورد و [illegible] توان ندیدست
قرب دو سه سال هست اگر شاه / بگذشت نیم نان ندیدست
اقطاع برات از کسی خواست / یک پرسشش غم نشان ندیدست
شاهست اگرچه از سر رنج / زین بنده جان گران ندیدست
گفتست اثر ترک خدمت اکنون / کانعام خدایگان ندیدست
دستوری خواهد از خداوند / کز درش مکان ندیدست
زنهاری تست از تو بهتر / یک داور مهربان ندیدست
خواهد ز تو استعانت ایرا / بهتر ز تو مستعان ندیدست
دادش بده و فغانش بشنو / کاندوخته جز فغان ندیدست
این شعر و دعای از زبانم / سحرست کس این چنان ندیدست
مرغ دو زبان چو کلک من کس / بر گلبن ده بنان ندیدست
بر قطع سوار م وعطارد / این مرکب زیر ران ندیدست
بر لوح فرشته نامش ایام / جز با نوی انس و جان ندیدست
باغیست بقای بانوی عصر / کز باد فنا خزان ندیدست
جاوید زیاد کز درش ملک / جز دولت جاودان ندیدست

صد عهد چنین ضمان کند عمر
دولت به ازین ضمان ندیدست

دقا

وقال ایضا فی التهنیات و در مدح الوزیر الاجل رضی الملة الدین و الدنیا ابو نصر [illegible]

مرا ز هاتف همت رسد بگوش خطاب / گزین رواق طنینی که میرود دریاب

زبان مرغان خواهی طنین چرخ شنو / در سلیمان جویی بصدر خواجه شتاب

رواق چرخ همه پر صدای روحانیست / در آن صدا همه صیت وزیر چرخ جناب

نظام کشور نجم اجل رضی الدین / رضی ثانی ابونصر بوتراب رکاب

علی ولی که به حکم یزیدیان قلمش / همان کند که بدین ذوالفقار نصرة تاب

ستاره بین که فلک را جلاجل کرمست / که بر کمر که نارون جلاجلست صواب

نهی به دست فلک ظل چو آفتاب رحم / نهی به کلک زحل سر چو مشتری ذهاب

رکاب دست تو توفیر سورت الانفال / سفیر جان تو اخوان بصورة الاحزاب

فلک به پیش رکاب وزیر هارون رای / نطاق بسته بهارونی ایدانیت اعجاب

دو دست کلک تو دیدم که در تمامی جود / دو قبله اند ولیکن سه قبله طلاب

بجان عاقله کاینات و یعنی تو / که کاینات تصوریست حضرة تو لباب

ولی و خصم تو مخصوص جنت و سقرند / که این ندای قد افلح شنیند آن قد خاب

ملک صفات وزیر الملک نشان صدرا / بتت من آب ریز سلب من انجاب

بصدر شاه رسانند نامه قلان که فلان / گذاشت طاعة این پادشاه رق رقاب

خلاص بود کنون طلب نشد یک شب / مزور آمد و خاین چو سکه قلاب

میان تهی و سر دین یکی است از همه رو ... چو شکل خاتم چون جرم موم در همه باب

بعز بعز معین بحق حق مبین ... بجان پیمبر جان به سر سر کتاب

بمهر خاتم دل و اصابع الرحمان ... بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب

بکتب جبروت و بعلم القرآن ... بمبدی ملکوت و بمبدا الارباب

بخط احسن تقویم و آخرین تحویل ... بآفتاب هویت بچارم اصطرلاب

بحق آنکه دهد بچگان پستان را ... سپید شیر ز پستان سر سیاه سحاب

زمینها که سیه تر ز تخم برهمن است ... چو تخم برهمن آرد برون سپید لعاب

چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر ... ز داب ظلمت ارحام ز آتش اصلاب

کند ز اهرمن دود خاک خاکستر ... چو سازد آتش قاروره ز آسمان تباب

برند ناخنه چشم شب بناخن روز ... کشند ناخن روز از چنار صبح جناب

بناقه قبله عالم به صلب قایم کوه ... به پشت راکع چرخ به سجده مهتاب

بخال و زلف لب حجله عروس عرب ... که سنگ و کعبه حجله است آستان حجاب

بسر عطسه آدم به نسبت احمد ... بپیکاش که ید الله سرشت ز آب تراب

بیک قیام صبا نیست اصل چل صباح که ... از این سه معنی الف دال میم یای اعراب

تخم بو البشر خشک سال هفت هزار ... بسال پانصد آخر که کرد فتح الباب

به بهترین خلف اربعین صباح پدر ... بصبح محشر خمسین الف بروز حساب

به بزم احمد جلاب خاص خلق خواص ... بسی ستاره باکش گذشته بر جلاب

بتاب یکسره ناخن قوارهٔ مه را / دو شاخ چون پیه ناخن ترا الموذ بتاب
ببوز مجمرهٔ دین بلال سوخته عود / بعود سوخته دندان بسیدی اصحاب
بیار محرم غار و مبین صاحب دین / بسر کشته عوغا بشیر شرزهٔ غاب
بوتراب که شاه بهشت قنبر اوست / فدای کعب و ترابش کواکب اتراب
بهفت نوبت چرخ و بهر نوبت فرض / بدین دو صبح منور ناتش بیماب
بصوفیان بلا دوست عافیت دشمن / بحق عافیه عمر بجان عمر پرتاب
بعنکبوت کبوتر که پیش ترس شدند / همیشه بیضه دین را ز بیضه خوار عزاب
بدان سکی که وفا کرد بر دنام ابد / به پشه که غزا کرد یافت گنج ثواب
بگوسپندی کورا کلیم بود شبان / بگوسپندی کورا خلیل بد قصاب
بکمیت ملک الشرق کاسمانت بست / بکه رخ خورشید بر بر زمذاب
بکه وبطراز ثنای او که بران / خدیو اعظم و خاقان اکبر ستالقاب
که بعد طاعت قران و کعبه در سجده / پس از درود رسول صحابه در محراب
بنزدم و بنزدم جز بنام شاه سجود / نکردم و نکنم جز بصدر خواجه ماب
دگر ز سکه طاعت شکسته ام جانم / چو سکه باد کمو نسار بر رخم ز عذاب
چو خاتمم همه چشم و چو سکه ام همه روی / اگر چه نقش کرم نیست نیست حال عقاب
چو خاتمم بدر وغی بدست چپ مفکن / که دست مال تو ام پای بند مال نصاب
چو موم نرم کوشش جز نبطه دار توام / نه ام فسرده مرا ز آتش عذاب متاب

چو پشت آینه پیش تو حلقه در گوشم زمن چو زانیه زنک خورده روی متاب

که موم نرم بکژی نقش راستی یابند ز مهر خاتم سلطان و سکه ضراب

دکر ز ظلم کله کرده‌ام مشو در خط که منصفی قسم نو شوم بفضل شباب

المطلع الثانی

بچار نفس سه روح دو صحن یکقطراب پیک رقیب دو فرع سه نوع چهار اسباب

به تیز دستی نار و بکندپای خاک بخاکپاشی باد و بباد سازی آب

بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی درم خریده دو خاتون حجره که سنجاب

نشست سوی بهشت اندرین دو غرفه مغز بهفت حجله نوزاد اندرین دو حجره حجاب

برشته زر و خورشید بوذ باخنده که بافت بر قد گیتی قبای کوهر ناب

بجز شام ز انفاس بحر کرده سواد به تیغ صبح ز کیمخت کوه کرده قراب

بکوه برق مثانه بکوه پاره لعل بهجر ماه مشیمه ز نور بچه تاب

به پیری دو بر شته بجور و دو جوش با دو مرغ و دو ماهی و بد و آب

بران نفس که برافراز داین سهم منم بدان زمان که براندازد این عروس نقاب

بتاب آینه دل درین سیاه غلاف بآب آینه جان درین کبود سراب

بطلع حرز و مقطع نفس که درو خلاص جان خواهست ازین فراس خراب

به تیر ناوکی از تیراه شست تا دکمان که جا بالش سلطان در و سک بر تاب

باشکی بکنین که بر سه پایه عم تنم زکال دلم آتش است سینه کباب

بعدل تو که تویی نایب از خدا و خدیو … بفضل تو که تویی نایب خرد و شباب
که بر من از فلک امثال طلسما رفت است … که هم فلک خجل آید به بازپسین جواب
بدو که روز او ... کو رست بنام … بنات نعش فلک را بریده سوی مضاب
همای کش تو ازین کرکسان حلقه برد … بدین ام که ز عنقا کنند طبع تراب
بمانده ام ز نوا چون کمان حاجب راست … نخورده حاجبی اگر حاجت الاجاب
زبند شاه بدارم کله معاذ الله … اگرچه آب من ابر برد در محراب
سیاه خیلانه عیلان سرخ پرده آن … حریف رضوان بوده حدایق اعناب
دلی بجوش از این خام جوشن بگسست … قراطغانش نشیمن که طغان و خراب
که گفته بود فلان میکرزد از پی اسک … که شاه بشنود و بازدار دم بعقاب
بجا کر نیم سوی عراق یا ایران … کجا روم سحر ایجاز یا بباب الباب
بشام یا بخراسان مصر یا توران … بروم یا حبشان یا بهند یا سقلاب
مرا گریز ز خانه بجا نعا ه بود … چو طفل کو سوی مادر گریزد از برتاب
ببام دو پستان و زقه حز ما … بجان باب دبستان تخته آداب
بعید و نشره آدینه و نماز دگر … بحق مهربان سر خلیفه از کتاب
بصرفه بمیثاق و بکعبه پیر مالک … بجز و جا بک چوکان کوی در طبطاب
بجایهای بطارنان خرده در دامن … بشیشهای بلور از حبوب شکل حباب
به پله و بنغالیے ترازوی ناریخ … بخت و طاق اطو رضانه و یحاب

مکاسب بگشتی گرو به چه دن — فراز آب لب جوی محله چون لب آب
به سر بزرسیکه جان من که بوده سان — دراز کوشش بدیدم دراز دم بواب
بها دفتق براهیم و غله عشاق — بده به علی هوش و کیر وقت دباب
بدقه حده ماشوره کلاه زچرخ — آب کیر و مبنوت تیغ کوب طناب
بکوچ پای دپیا جاه فرقه بکرده — نیابهره بلوک و تبار بود شباب
بازه بدرد مقبب کانه مقل — بحظ مهره کردون بره دولاب
بازه بدرد سیجو حعد زنکی پهر — بنوک تیشه او سیجو برق ردمی ساب
بدوستان دغل رنگ من که بیزارم — بعد ماضی اصلاف خالی از اعقاب
فلک برات برات میان مار اندت — زیوم ینفخ فی الصور تا فلا انساب
بدینه بس بوسعد طفلی از نو شهر — بقند لب بو بحم رو به از ثعلب
به برای عقاقیر برابوالحارث — بهلهای بوا سیر میرابو الخطاب
بطفل نافه مستسقیان بجز رد خوراو — نبات رود قولنجان مینک وتاب
بچاره پاره زنکی پیاده بژ ده دهر — به بانکه زنکل نباش وکم کم نقاب
بریش مش به بینی پیل منعب کاو — بحرص قص کن و بوزینه لعاب
ببیر کونه رازی بدست جذر زند — بکوی پاره دنبلی بخواب جعفر ناب
بروی زال سبر خاب بند وابرو — بخیر وحشتی آن زال کشته وسرخاب
بعلم و طبقات طبق زنان سرای — بابکینه مازه کند زراز کلاب

۱۰ انو

بزلف مشتری مصر و موزن لب سطام
بر مناره موذن طلب بوز قطاب

بدر سفره پشت از غنا رس ایمنی
بسیم کار میان زان زجنبش اعصاب

به شرط بینی شمس و بشرط بار احمس
بمصطکی و بباد ام و پسته عناب

بیا و مزود ار سپیم کرکس پران
بریش فرعون از نظم لولوی خوشاب

بهیر مندو بروت بزید ثلث و شیر
بنیر و عتبه و ریش و مسیلمه کذاب

بزیجقی و مقنع باحمقی و کساد
بروز کوری صباغ و بیشری احباب

بعمر خاص که عمرش سه باره کرد جهان
بعمر خاص که عمرش دو باره یافت شباب

بکربزی کف نفط او سر بریده شبرو
بجکر بیشه لون و شعشعه در آب

بجان آنکه چو عیسیم بر در سر دار
نشست زیر جهود انه میکریست بتاب

بموش زیر کربه جنابت کن
که این بزیر بچکت آن پلنک بتاب

بنای موش کز و سر فکنده ام چون چنک
بجنک کربه کز و دست بر سرم چو رباب

باین صبح که سر بجا کند چو نجوم
باین عروس که دم لابها کند چو سلاب

بسام ابرص حرباد ختسای جعل
بحیفه کاه و بناورس امتزاج جلاب

کزین نشیمن احسان عدل بکریزم
دکر چه بنکه عمرم شود بسود و خراب

طریق بذل ها کن بجان شاه جهان
که من کریختنی نیستم بهیچ ابواب

زمن حکیمی سوکت نامه درخواب
بنام شاه جهان قبله اولو الالباب

ازین قصیده که کفتم سخنوران جهان
بحیرتند چو منطق طیور و ارغاب

ای تتمه احسان و ثابت اعشی ... ازین تتمه سبحان و ابل اعناب

پسخن که حیمه زند و ضمیر خاقانی ... طناب او همه حبل الله آید از اطناب

بقای شاه جهان باد تا زند سقف ... زمین بشکل هو بر فلک بلون سنداب

ملک همانه آمین کند که بخشش را ... دعوت قد سمع الله دعوتی و اجاب

دعاش گفتم امید من کنون بخدا است ... الیه ادعو ابر خوانم الیه اتاب

وقال ایضا در ممدوح و موعظت بعضی از اکابر فرماید

الصبوح الصبوح کامد کار ... النثار النثار کامد کار

کاینی از دوستی چو آب خزان ... باری از خوشدلی چو باد بهار

چرخ بر کار و بار ما صبوح ... می کند لعبتان دیده نثار

جان فرعونی اندر آر که صبح ... دست موسی بر آرد از کهسار

در سفال خم آتشیت که هست ... عقل احراق او و روح شرار

ور کفاره خام جنگ بت بگر ... بر رخ از باده سرخ گل بنگار

خاصه کایام بست بر دهٔ کار ... خامه دوران کشاد بسته کار

مرغ دل یافت دانه سلوت ... برق می سوخت کشته تیمار

یار مشک است زعفران در جام ... بس خط جام چون خط طیار

این این الکؤس و الاقداح ... این این الشموس و الاقمار

بخان آی تا مرا سپنی ... که ز حبل المتین کنم زنار

عقل کردم زند بدست منش / جون تزه جره دهان زنم متانه
خوانچه کش سنت مغان می را / در بلورین رکاب می یکبار
عجب است این رکاب نیلوفر / کامد از ماه نو شفق دیدار
میکشد عقل را بزیر رکاب / جون رکاب عوان کشد احرار
افتابی سوار شد بر شیر / مست می افتاب شیر سوار
جرعه کر با آسمان بخشی / شود از خستکی زمین کردار
ور زمین را دهی یکی جرعه / کردد از مستی آسمان رفتار
میکند ذر طبایعی اربع / ظلمات ثلث را انوار
ساقی آرد که خمار شکن / فقع شکرین زدانه نار
ما به نقل جون شراب خورند / نقل ما نار یعنی از لب یار
تیغ خونی کشید می کافر / زخم کوید که جاهد الکفار
بر فلک تیغ صبح شور مرش / که نترسد ز تیغ ستر و عیار
بر فلک شو ز کبر و همت می / ناختران خواه بر خم خمار
ماه نو کر قدح جو هست نوان / وز شفق کیر می جو هست بیار
نان شریانه خوشه عنب است / دست برکن ز خوشه بفشار
نخل کاب عنب خورد تریاک / بار دار لب شراب نوش کذار
مشک و جام بارسایان هست / آب دریا و مرغ بوتیمار

پارسا را چه لذت از عشرت / خفتگان را چه هست از نعمت

لیکن آنکس حریف پندارست / عقل طعن آورد درین پندار

تا اگر گوید اهل دلکش نیست / گویدت از خطا این گفتار

هرچه جوید محال و ناممکن / هست ممکن که نیست زیرک سار

گر تو در وهم همی جویی / در ره حبت کم کنی هنجار

بحظ آنکه رود گرو هستی / عاقلان را سزاست استغفار

گر فرستی برای هفت پیاتن / دوستکانی بدست خضر بیار

از نکوت سر قدح هر وقت / جرعه کن به خاکیان ایثار

بس بس ای دل زکار آب که عقل / هست از آب کار او بیزار

مدت لهو را غم است انجام / باده نیک را بدست خمار

سنگ را آب بر دمد رشکم / آب را سنگ در فتد بر خار

هر طرب را برابرست کرب / هر یمین را مقابلست یسار

یک فرح را هزار غم ز پس است / که پس هر فرح غم است هزار

هرچه زین روی کعبتین یک دو است / بدگر روی بر ششش است چهار

کاه عنبر برهنه تن پوست / جره بر بط بر نشین افگار

دل نقضا و بیرخانه ملک است / شهد الله نبشته گرد عذار

حرز عقل است مرهم دل ریش / تلخ رو زشت صیقل شب تار

همچو دف کاغذیست پیراهن — همچو چنگ از نظاره پس پشت
چند خواهی ز آهوی سیمین — کار زرین که یسیـ و کلر ابر
گر بوزان پیـ جو زهره کا — خاطر کار زهره شیر شکار
هم نمی دان که شاهبار خرد — بشود کبک پیر زهره سار
زمن اموزدم زدن بصبوح — دم مستغفرین با لاسحار
جام کیخسرو ست همت من — که کند راز کاینات اظهار
سلسبیل حلال وزین من — وز حریم حرام شو بیزار
شیر پستان شیر خورد ستی — حیض خرگوش بس بکن زنهار
فیض ابر السحاب خور چو صدف — حیض بنت العنب بجا بگذار
ز آب یکین حجاب عقل مساز — شعله نار پیش شیر میار
عیش اسلاف در سفال مدار — گل سیراب در سراب مکار
بول شیطان مکن تقار رور — نش چشم طبیب عقل مدار
سو مطرب دو مار ضحاک اند — هر دو خونخوار بیکناه آزار
گرچه خاقانی اهل حضرت نیست — باد و رمانش هست باد قرار
عقل و دین لشکر فریدو نند — که برآرند از آن دو مار دمار
نیست چون پیل مست معرکه لیک — عنکبوتیست روی بر دیوار
ساز مسکین که نیست چون ملل — رومی ارغنون زن کلذار

لاجرم شایدار بدستمد پید — زیکمی چار بلده زن شد سار
دیدبانان این کبود حصار — روز کور ندیا او لوا الابصار
جون جهانی ز خندقست کلین — کاتشین خندقست کرد حصار
رختن بیرون جهان جو اب تسیح — زین پل آب کون آتش بار
ای ز پرکار امر نقطه کل — نتوانی برون شد از پرکار
همچو پرکار اندرون یکجای — یکقدم ثابت و دگر سیار
گینت دستار نیت در خانه — همچو دار القامه پس الدار
مهت برو او نبات درو — چیست در خانه از نی غدار
عقل بگریست اختران بشب — به تنا تن حاسد این پرکار
دست کیخه مکن به پیش فلک — که فلک کاسه ایت خاک انبار
آفدار جانب آز دست — زانکه از دست خود پسر آزار
کر میزان عقل بکدر سے — چکنی دست کیخه جون دینار
از در دل کنی شود آتش — سرکه برمس کنی شود زنگار
چون نمر تهی شد چه باید برد — غصه از بار رود سرزد بار
لاشه جون سر فکند کش برد — منت نعل بندی سطار
نکند باد عقل از مولد — بز مذلاف بجز از سنجار
چون سر از تن برفت سر کشند — نخوت تاج بخشی دستار

عمر جام جم است کایا مشکن | بشکند زود بس به بند و خوار
همچو گوهر شکستنی خوار است | همچو سیماب بستنش دشوار
آه کز بیم رستم اجل است | خیل افراسیاب عمر او بار
نقد عمر تو برده خاقانی | دهر نو کیسه کهن بازار
بر رخ بخت همچو موی رباب | موی سر نغمه میکند هر تار
به بهار و شکوفه خوش باشد | نخل موسیچه لحن موسیقار
در عروسی کل عجب نبود | گر بحنا کشند دست چنار
روز دولت برآورد بخت است | چون رفوگر پسر عمه قصار
بخت برنا وفا به عمر است | چشم بینا طلایه بر رخسار

المطلع الثانی

بخ بخ ای بخت خفته خدای دلدار | هم وفادار هم جفا بردار
من ترا از انسوی جهان بجویان | تو بدین نوسرم گرفت کنار
طفل میخواندمت ترا بالغ | مست میگفتمت زهی هشیار
باش تا بانگ نغات چون دانم | تو چنین تازه صبح صادق آر
دست بر سر زنی کرت گویم | کان تهی عمر رفته باز پس آر
ور تو خواهی در اجرای امسال | روزی خفته محو کرد دبار
هرچه بخشند بدست فردا من | بپذیری بس کنی یکبار

سر بنیزه در آورد در خاک … که توی آفتاب و نیزه گشت ار
شهپر مرغی از به بند قفص … قفص آبنوس پس لیل و نهار
طیرانت جو در فکرت من … برازین نه متفرس دو ار
عهدنامه وفات زیر پرت … نامهای نقاب ورمنقار
وانه از خوشه فلک خوردی … که بپرواز رستی از تیمار
تشنه دارند مرغ پرواز … که جو سیراب گشت ماند زار
تو ز آبحیات سیر ابی … که چو ماهی یابی از بردار
هدهد کرد و پسی ملکی … خبر آور تو بی نامه سپار
گلبن تازه روی است ترا … چون گل نخلبندی از خار
شاهباز سپید روی از آن … شوی از زاغ شب سیاهی قار
اینت شهباز کز پی چو منی … صید شیرین کرده معمار
که و سادر سه ماه بود امام … بیکی سال دیده دیدار
دو امام زمان دو رکن اله … دو قوی رکن کعبه اسرار
ز صولات این دو رکن شریف … هم تمسک کنم هم استظهار
که بعمری دراز هست مرا … خدمت هر دو رکن بدر فتار
آری این دولت سال آورد … چه عجب سال دولت آرد بار
دو فتوحت تازه در یک وقت … دو لطیفه است نفته در یکبار

هر دو رکن جهان مردیے اند — آدمی مجتبی و عیسے بار
هر دو رکن افسر و جود را یے — هر دو رکن اختر سعود انکار
شده از اتصال سعد دو رکن — خالی اسپر ز آفت اشرار
این چهار رکن او لطافت باش — آن چهار رکن زمین خلافت دار
این چهار رکن هوا مقوم روح — چار ارکان جسم را معیار
ملکان رکن چون مهندس عقل — ربع ارکان شرع را معمار
نام جوی تو روی یاری ده — کار زجون زنقد خوی عیار
روی این دری آفتاب اسراق — خوی آن در خوی مرد اثار
رکن خود چتر شافعی توفیق — رکن دین صدر بوحنیفه شعار
با وجود چنین دو حجت شرع — روی خوی کو فه دان مصر شمار
زمن ار حکم رکن خوی درست — ان خوی اکه سروش آنجا
این حدیثی نبی کند تلقین — دان علوم وحی کند تکرار
مجلس هر دو رکن را خوانند — کعبه اخبار و کعبه اخیار
هر دو مفتاح رمز را مفتاح — هر دو اسرار علم را پردار
دو علی عصمت دو جعفر جا — آن یکی صادق و دگر طیار
آن سیوم جعفر از سخن برام — بر یک انجود آل دار دعار
هر دو از هیبت ربه و وقت — همچو گل خاضع چو مل جبار

هر دو بر چرخ علم کیوان حلم / هر دو خورشید جود قطب وقار

خود بدین هر دو قطب میگردد / فلک شرع و احمد مختار

شرع را زین دو قطب گریزد / که فلک راست بر دو قطب مدار

هر دو چون کوه گنج خانهٔ علم / بلکه بحرا از درون ولی زخار

هر دو ز نور خانهٔ شهوات / کرده غارت چو حیدر کرار

چون علی کآینه نگاه کند / دو علی بین بعلم وحی گذار

هر دو گفتند راعی دل من / کرده جلاب جان من ناهار

آن بدی قالب مرا چو مسیح / واو تریاک روح من بیمار

این مرا زایران مرا عابد / این مرا مخلص آن مرا دلدار

چه عجب کامدست ذو القرنین / بسلامی برهمنی در غار

بر در پیر شاه مرد کشای / آمدش ارسلان نداد ش بار

شاه سنجر شدی بر هفتم / بسلام دو کفشگر یک بار

شمس نزد اپید رود داوا / روح سوی چپه رود هموا

ذره را آفتاب بنوازد / از در شمس قدر نیست زیر و آ

کم از خسمه مح این دو امام / روی خوی را ز محمدت دو آ

کی کرم شان بعطسه ماند راست / کاید الحمد واجب آخر کار

گر چه قبله یکی است خاقانی / سوی خوی آن دو قبله زدوا

ربع مسکون که پر شکر کردی / هم نشد کفهٔ عشری از معشار

من پری پیکری دگر دارم / بکر افلاک حاصل ادوار

صدر مشروح میر تاج الدین / کوست تاج الصدور فخر کبار

چون خط جود خوانی از اشراق / جون ده زهد دانی از اخبار

تاج را طوق داده ملوک اند / مالک طوق مالک دینار

تیر کرده زبان کشاده بمانند / پیش تیغ زبانش جون سوفار

خلق صالح امین صالح / که صلاح را بذات اوست فخار

خیر اکرام و اصفش اکرم / نیر اعظم آیت داد آر

هو روح الوری و لا تعجب / فالبواقیت مبهجة الاحجار

دل پاکش محل مهر من است / مهر کتف نبی است جای مهار

مهر او تا زدم ز مصحف دل / جون ده آیت نعکنم یکبار

تاج دین جعفر و امین یحیی است / او همین درج او همین شهوار

تاج دین صاعد و امین عالیست / سر کتاب و افهری نظار

عقل پاکان نفس را کر این / به از این نیت در ثنا کفتار

هست آمین چهار تاج شرف / بسم هین هر سه حرف و الله چار

این همین مراست جای یمین / و آن یسار مراست حرز یسار

شمس ملک ابد ظلال مکوی / عید کوهر شد و هلال نثار

اوح العيد والبلال امني — بقر نفس نتيجة الافكار

قد رايت البلال في سفري — صرف افدي اهلة الاسفار

تا بروبش كرفته ام روز — جز بپاپوش كرده ام فطار

كشت بالراي فانتفت علي — من عوادي سحايت البدرار

وارتقاي بفيض همته — كارتقاض الرياض بالامطار

لو قضي بالنوال سيلي وطرا — قضيت بالثنا له اوطار

زنده ماند از فهد چو مسي — نام او بالعشي والابكار

اهوار سنبل تتار جريد — زمشكلات زنده نام تتار

تاري ازراي اوجو بغداد است — ازعزيزي كرخ ما خوار

بلك تازي عزيزي مصر است — خوار صد قاهرست قاهر خوار

اوست عيسي من حواري او — كه حيا تم دهد چين جوار

خود ندارد حواري عيسي — روز كوري زحاجب معيار

خصم خواهد كه شبه او كردد — شبه عيسي كجا رود بر دار

نيك داند محل دورانم — ولي از چرخ مانن طبع نكار

نكند قدر كوهري سخنم — نظم هر ديو كوهر هر دار

سك اي كدام خاك بود — كوه بر دآب قدر بلغار

من امروز سابق الفضلين — نتوان كفت لاحق اندغبار

ولي

که غبار براق من بر عرش — میرود این چنان چه رو غبار

این جدل نیست با نوامد کان — که عیال منند روزی خوار

بل که این هم مراست با خد ما — که مجلی منم ازین مضمار

همه در ذوات نظم و نثر منند — دزد را چون نهم محل فخار

لیک دزدی که شوخ تر باشد — بانگ دزدان برآورد ناچار

لیک غماز اوست نطق چنانک — عطسهٔ دزد پیه فطرار

گرچه حاسد بخاطرم زند است — خاطرم کشت خواهد او را زار

مار صد سال اگرچه خاک خورد — عاقبت خورد خاک باشد مار

این قصیده ز جمع سبعیات — ثامنه از غرایب اشعار

ز دو قفا نبکت اقفای نیک — و امرء القیس کهن از کار

کردم اطناب گفته اند مثل — خاطب اللیل مطنب المکثار

آخر نامه نام تاج کنم — که عسل باشد آخر از انهار

هست طومار شکل جوی بخلد — جار جوی بهشت زان طومار

مردم مطلق است زان نامش — آخرست از صحیفه اذکار

عذر من بین در آخر قرآن — لفظ والناس بس الکن انکار

تا بروز قیام یاد تو باد — واجب الروح واهب الانکار

وقال ایضاً فی مدح ملک الکبیر المؤید العالم العادل غیاث الدین والدنیا محمد ابن محمود بن محمد ابن ملک شاه می فرماید

جام طرب کش که صبح کام بر آمد — خنده صبح از دهان جام بر آمد
صبح مواین که بر موافقت جام — دم زد و بوی میش بکام بر آمد
مهره شادی نشست ششدره بر خاست — نقش سه شش بر سه زخم کام بر آمد
داد طرب کن تمام خاصه که اکنون — عهده خاتون جم تمام بر آمد
باد شکر ریز عیش کز در خمار — نام زد خور سی بباm بر آمد
ساغر گل فام خواه کز دهن گوش — نغمه گل بانگ وقت بام بر آمد
بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار — کز دهنش ناله از زحام بر آمد
کاد سفالین که آب لاله تر خورد — ارزان زرنیش از مسام بر آمد
زان سیه گلگون که بد سوخته پرورد — بوی گل و مشک بید جام بر آمد
در کف دریاکشان جام صبوحی — جام چو کشتی کش خرام بر آمد
خوان صبوحی شب مقرمه کش لاش — کابرش و زآتشش مقام بر آمد
بود فلک جام زنگ جام فلک سان — روز ندانم که از کدام بر آمد
دست قراسنقر فلک و ست افکند — خنجر قسنقر از نیام بر آمد
گوش رباب از نوای سام طرب داشت — وانزسه زبان ساله آن پیام بر آمد
حلقه ابریشم است موی خوش چنگ — چون مه نو کز خط ظلام بر آمد

کم

گرچه تن چنگ شبه ناقه لیلی است / ناله مجنون ز چنگ رام برآمد

پست و چهارش زمام تافته لیکن / ناله کز ناقه از زمام برآمد

نای چو شهزاده حبش که زند چشم / بانگش از آنک ده غلام برآمد

از پی دستینه رباب و کف و می / جون کمر عقل یک نظام برآمد

بهر حیلهای گوش و گردن بربط / سیم و زر از ساغر مدام برآمد

از حیوان و شکارگاه دف آواز / تهنیت شاه را مدام برآمد

شاه عجم رکن دین کز آیت عدلش / نام عجم روضه السلام برآمد

کوس جلالش بشرق و غرب بجنبید / شکر نوالش ز سام و جام برآمد

رستم ثانی که در طبیعتش اول / دانش زال و دهای سام برآمد

پهلوی ایران گرفت رقعه ملکت / وز دگران بانگ شاه نام برآمد

دام بدریا فکنده بود و سلیمان / خاتم انگشتری بدام برآمد

ذات جهان پهلوانت صبح جلالت / کز افق چرخ احتشام برآمد

در کنف از فر صبح میمنه محمد / راست چو خورشید نور نام برآمد

تاج وری یافت تخت ملکت ایران / کز بر او سید الانام برآمد

ایزدوی جان ملک عدل بهم بود / از ملک عدل اتمام برآمد

تخت را در کلید دولت او بود / زان همه کارش بانتظام برآمد

گرچه محمد بعزی نوبت یافت / صبح کمالش ز حد شام برآمد

دیر زیِ ای بحر کف که جود و عطایت — چشمه مهر است و کز غمام بر آمد
مژده ای تاجور که منصب ک الله — فال تو از مصحف دوام بر آمد
تا که حسامت قوام ملک عجم شد — آه ز اعدای نا قوام بر آمد
چون نم ژاله ز خایه ارتق خورشید — جان عدو از تب حسام بر آمد
جرم زمین تا قرار یافت ز عدلش — بس نفس شکر کز هوام بر آمد
دوش چنان دیده‌ام بخواب که نخلی — بر لب دریا ز انتقام بر آمد
نخل موصل شده ترنج رطب داشت — میوه و شاخش فراخ تام بر آمد
مرغی دیدم گرفته نامه بمنقار — کز بر آن نخل شادکام بر آمد
بود یکی منبری رخام بر آن نخل — پری بر منبری رخام بر آمد
نامه ز منقار مرغ بستد بر خواند — نغره تحسین ز خاص و عام بر آمد
من تعجب بخود فرو شده زین خواب — کز خضر آواز الهام بر آمد
جستم این خواب پیش خضر بگفتم — از نعتش صدق الکلام بر آمد
گفت که نخلست رکن دین که ز نصرت — شهپر عنقاش از سهام بر آمد
مرغ بقا دان نامه بخت کزین دو — کار دو ملک از یک اتمام بر آمد
منبر تخت است و پر مشتری چرخ — کز بر تختش سه چار کام بر آمد
ای درستان آسمان که افق او — کوکب پیروزی کرام بر آمد
از دم خلق تو و مسدس گیتی — بوی مثلث ز هر مشام بر آمد